

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۰۱-۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۳ اسفند ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۱		
بهرام زارعیپور از کرج	نصرت ظهوریان از سنندج	شبیم اسدیپور از شهریار
الناز خدایاری از آلمان	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فهیمه فدایی از تهران
فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	عارف صیفوری از اصفهان
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزامنیا از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
		زهرا عالی از تهران

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>

ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱	آقای عبدالله از دماوند	۴
۲	خانم زهرا از قم	۷
۳	خانم بیننده از گیلان	۹
۴	خانم یگانه کودک عشق از تهران	۱۱
۵	خانم اشرف و خانم آیلا [کودک عشق] از دُرچه اصفهان	۱۳
۶	خانم اندیشه از تهران	۱۶
۷	خانم رخشان	۲۱
۸	آقای رضا از شهرکرد	۲۶
۲۸	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	
۹	آقای محمدمهدی زارع از شیراز	۲۹
۱۰	خانم زینب از مشهد	۳۲
۱۱	آقای علی از بجنورد	۳۷
۱۲	خانم سرور از شیراز	۳۹
۱۳	آقای قاسمی از بوکان	۴۱
۱۴	آقای احد از مرودشت	۴۴
۱۵	خانم اکرم از قزوین	۴۷
۱۶	خانم شهین از تهران	۵۵
۱۷	خانم بیننده از کرج	۵۹
۱۸	خانم طلا از آبدانان ایلام	۶۲
۱۹	صحبت‌های آقای شهبازی	۶۶
۶۷	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	



۱- آقای عبدالله از دماوند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبدالله]

آقای عبدالله:

منی که نام می از هر کتاب می شستم
زمانه کاتب دُکان می فروشم کرد
(طالب آملی)

جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عبدالله: ما واقعاً با اشعار اصلاً آشنا نبودیم، مخصوصاً اشعار مولانا.

آقای شهبازی: خب.

آقای عبدالله: ولی الحمدالله به لطف این برنامه گنج حضور خب واقعاً هم برنامه‌های گنج حضور را تماشا می‌کنیم هم کلیه کتاب‌های جناب آقای کریم زمانی را خریدیم، مطالعه می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبدالله: و واقعاً خوشحالیم و داریم زندگی می‌کنیم با اشعار مولانا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای عبدالله: همین‌که هزار برنامه انجام دادید، خب یک بحثی بود که ممکن است ادامه پیدا نکند، بعد که ادامه پیدا کرد ما بسیار خوشحال شدیم و یک شعری را، من شاید مطالب را آن‌جوری که باید و شاید نتوانم بگویم، ولی با همان یک غزل مولانا سعی می‌کنم حرفم را بزنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای عبدالله: می‌گوید:

ما می‌نرویم ای جان، زین خانه دگر جایی
یا رب چه خوش است اینجا، هر لحظه تماشایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۱۴)

ما از خانه شما هیچ‌جایی نمی‌رویم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون، لطف دارید.



آقای عبدالله: و همین‌جا اُتراق کردیم [خنده آقای عبدالله] و می‌مانیم.

هر گوشه یکی باغی، هر کُنج یکی لاغی
بی ولوله زانگی، بی گرگِ جگرخایی
آفکند خبر دشمن، در شهر اراجیفی
کو عزم سفر دارد، از بیم تقاضایی
از رشک همی‌گوید، والله که دروغ است آن
بی‌جان کی رود جایی، بی‌سر کی نهد پای
من زیر فلک چون او، ماهی ز کجا یابم
او هر طرفی یابد، شوریده و شیدایی
مه‌گرد درت گردد زیرا که کجا یابد
چو چشم تو خمّاری، چون روی تو صحرایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۱۴)

جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم.

آقای عبدالله:

این عشق اگر چه او پاک است ز هر صورت
در عشق پدید آید هر یوسف زیبایی
بی‌عشق نه یوسف را اخوان چو سگی دیدند
وز عشق پدر دیدش زیبا و مُطرای
من بی‌سر و پا گشتم، خوش غرقه این دریا
بی‌پای همی‌گردم، چون کشتی دریایی
از در اگرم رانی آیم ز ره روزن
چون ذره به زیر آیم در رقص ز بالایی



چون ذره رسن سازم از نور و رسن بازم
در روزن این خانه در گردش سودایی

بنشین که در این مجلس لاغر نشود عیسی
برگو که در این دولت تیره نشود رای

بربند دهان برگو در گنبد سر خود
تا ناله در آن گنبد یابی تو مثنایی

شمس الحق تبریزی از لطف صفات خود
از حرف همی‌گردد این نکته مصفایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۱۴)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای عبدالله: خیلی متشکریم از شما، از همه زحماتتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عبدالله: بنده تقریباً هم‌سن شما هستم حالا یک خرده پایین‌تر ولی خب به‌رحال این شور و حال شما را می‌بینم، مانند شما انرژی می‌گیرم، مولانا می‌خوانم، ورزش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبدالله: درواقع تأثیری که شما سفارش می‌کنید روی غذا، روی هر چیزی که مثبت است ما سعی می‌کنیم تا حد امکان آن‌ها را مراعات کنیم و خب الحمدالله سالم هستیم و داریم ادامه می‌دهیم و خیلی خوشحالم از این‌که برنامه هزار و یک شروع شد و من بی‌نهایت مشغوفم و فکر می‌کنم همه شنونده‌ها و بیننده‌های شما خوشحالند از این برنامه روز چهارشنبه.

آقای شهبازی: ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبدالله]



۲- خانم زهرا از قم

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: خیلی خیلی تشکر می‌کنم آقای شهبازی. خیلی خیلی تشکر می‌کنم. من نمی‌دانم چه بگویم؟ خیلی خیلی تشکر می‌کنم از برنامه خوبتان، از برنامه انسان‌سازتان. واقعاً مرا دارید بیدار می‌کنید. واقعاً من نمی‌دانم چه بگویم؟ چیزی اصلاً نمی‌دانم چه بگویم؟ خدا برایتان خیر بدهد، خدا، دستتان درد نکند. خدا برکت بدهد به شما.

آقای شهبازی: آفرین! ممنون از شما واقعاً این دانش مولانا را شناختید، ارزشش را دانستید، در زندگی‌تان به‌کار بردید و موفق شدید. آفرین بر شما!

خانم زهرا: سلامت باشید آقای شهبازی، دست شما خیلی خیلی درد نکند، خدا برکت بدهد. خدا شما را برای ما نگه دارد آقای شهبازی. من کوچک شما هستم، نمی‌دانم من چه بگویم؟ دفعه اولم هست زنگ زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. یک کمی از پیشرفت‌هایتان بگویید. چه‌جوری بودید؟ چه شدید؟ چارق ایازتان چه بوده؟ الان چه شدید؟

خانم زهرا: من آقای شهبازی، خیلی آدم عجولی بودم. خیلی من‌ذهنی داشتم، الان هم نمی‌گویم، الان هم دارم. یواش‌یواش دارم یاد می‌گیرم، دارم گوش می‌کنم برنامه‌هایتان را. تقریباً کم و بیش دو سال است که من دارم نگاه می‌کنم. دیگر این‌جا خیلی پای قرص هم نبودم پای برنامه‌ها، یک خرده ماهواره قطع و وصل و این‌ها می‌شد. دیگر دارم یک خرده روی خودم کار می‌کنم، قضاوت نکنم، نصیحت نکنم بچه‌هایم را.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب، چیز دیگری می‌خواهید بگویید یا صحبتتان تمام شد؟ چه‌جوری؟

خانم زهرا: از آقا پویا، خدا، دستشان درد نکند. خیلی چیزها دارم یاد می‌گیرم. از این آپ گنج حضور ۲ که توی گوش‌ام هست. من اصلاً نمی‌دانستم، می‌گفتم من بلد نیستم، من سواد ندارم. من چه‌جوری برنامه‌ها را ضبط کنم؟ خدایا چکار کنم؟ یک راهی به من نشان بده.

شما چکار کردید آقای شهبازی با ما؟ با این‌که مثلاً همه‌چیز همین‌جوری همه‌چیز جفت و جور شد. همه‌چیز مثلاً من که هیچ‌چیزی بلد نبودم، همه‌چیز جفت و جور شد برایم، آمد از توی گوش‌ام که مثلاً زدم به دخترم گفتم این را بگیر. شماره را از تلویزیون عکس گرفتم از گوش‌ام، گفتم بگیر این را برای من درست کن. توی گوش‌ام حالا هرچه حالا خواسته باشم، شب می‌گذارم موقع خواب نگاه می‌کنم. هر لحظه که خواسته باشم، می‌گذارم نگاه می‌کنم.



شوهرم نگاه نمی‌کند، بچه‌هایم نگاه نمی‌کنند یک موقع که شوهرم شب می‌آید، یک شبکه دیگر را عوض می‌کند، من همین‌جوری خیلی علاقه دارم، خیلی بی‌اندازه علاقه دارم، می‌فهمد نگاه می‌کنم ولی یک خرده من‌ذهنی چه بگویم؟ من را اذیت می‌کند، باز هم سعی خودم را دارم می‌کنم، تلاشم را می‌کنم. دیگر خدا کمک کند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، بله، ممنونم.

خانم زهرا:

صورت اقبال شکرریز گفت: شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

اقبال: بخت، کنایه از تجلی خداوند

این را من دارم یاد می‌کنم که همین‌جوری که دارم، داشتم به دختر خودم، توی دلم قضاوت می‌کردم، یک دفعه‌ای به قول آقای پویا غم، یک کوچولو که می‌خواهی بروی سمت گله، سمت شکایت، دیگر غم می‌آید توی دلش، دل آدم می‌گیرد، غم می‌آید. این را فهمیدم، نگاه کردم به خودم. نگاه کردم، حاضر بودم که نگاه کن، وقتی که تو یک کوچولو داری به سمت قضاوت می‌روی، به سمت دیگر چه می‌روی، غم می‌آید دلت را می‌گیرد. در پیش تو شکر کم نیست، باید هیچ موقع به سمت قضاوت نرود آدم، هیچ موقع. همیشه شکر و رضا و صبر و پرهیز را از شما یاد گرفتیم. خدا خیرتان بدهد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم، ممنونم، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۳- خانم بیننده از گیلان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی، امروز خیلی خوشحال شدم چون دفعه قبل، برنامه هزارم، نتوانستم تماس بگیرم. ده سال است دارم برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. الان هم یک ذره هول شدم، ببخشید.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید. یک نفس عمیق، بله.

خانم بیننده: ببخشید.

آقای شهبازی: عجله نکنید.

خانم بیننده: از استان گیلان زنگ زدم. بعد ده سال است الان برنامه را نگاه می‌کنم. آقای شهبازی، ممنونم از شما، خیلی کمک کردید به ما، خیلی کمک کردید. خدا را شکر می‌کنم که توی مسیر افتادم، که واقعاً چقدر کمک کردید به ما. زندگی کردن را به ما یاد دادید، درست زندگی کردن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: من آقای شهبازی، با بدنم خیلی همانیده هستم، خیلی همانیده هستم هنوز هم ولی خب شما به من یاد دادید که چکار کنم. ممنونم، ممنونم از دوستان گنج حضوری‌ام که خیلی توی این مسیر کمک کردند با پیام‌هایشان.

من موقعی که می‌خواستم سؤال کنم، شما می‌گفتید سؤال نکنید، واقعاً می‌ماندم چکار کنم؟ ولی خب با پیام‌های دوستانم، خیلی توی این مسیر کمک کردند.

آقای شهبازی: آفرین! حالا متوجه شدید چرا من می‌گفتم سؤال نکنید؟

خانم بیننده: بله، بله واقعاً. الان متوجه شدم. آقای شهبازی، وقتی برنامه هزارم را اجرا کردید، اصلاً وقتی به خودم آمدم، گفتم خدایا این فقط یک لحظه بود. یک لحظه بود، تمام شده انگار همه‌چیز. خیلی ناراحت شدم از این‌که نتوانستم، زنگ می‌زدم اوایل ولی بعداً دیگر سکوت کردم، گفتم حالا وقتش نشده ولی وقتی هزارم را اجرا کردید، اصلاً به خودم آمدم، گفتم من یک بار نتوانستم دوباره زنگ بزنم تشکر کنم، قدردانی کنم. الان هم زنگ زدم واقعاً فقط قدردانی کنم از شما، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.



خانم بیننده: خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم. شما چکار کردید با ما؟ خدا را شکر. من یک بیت را فقط می‌خوانم:

ای قطره گر آگه شوی با سیل‌ها همراه شوی
سیلت سوی دریا برد پیشت نباشد آفتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳)

ممنونم از شما. ممنون از دوستانم، از همه‌تان. آقای شهبازی، دیگر وقتتان را نگیرم، دوستان هم زنگ بزنند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۴- خانم یگانه کودک عشق از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یگانه]

خانم یگانه: استاد عزیزم من هزار برنامه را به شما تبریک می‌گویم و خوشحال شدم که شما را امروز دوباره دیدم، واقعاً سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. قرار بود مگر نبینید من را؟ [خنده آقای شهبازی] چرا نبینید؟ من در خدمت شما هستم.

خانم یگانه: استاد من متنی را برای شما آماده کردم، با اجازه‌تان می‌شود بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله. حتماً.

خانم یگانه:

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بُن: ریشه

قبض چیست؟ قبض واکنش و هیجانات بد است. مانند توقع از دیگران، خشم و عصبانیت، استرس و اضطراب و چیزهای بد دیگر که ما از آن‌ها در اتفاق این لحظه استفاده می‌کنیم.

ولی خداوند می‌گوید قبضت را چاره کن. چاره‌اش چیست؟ چاره‌اش این است که در برابر اتفاق این لحظه تسلیم باشیم و فضاگشایی کنیم و ما درسش را می‌گیریم و دیگر این کارها را انجام نمی‌دهیم.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بسط چیست؟ بسط میوه فضاگشایی است. میوه فضاگشایی چیست؟ میوه فضاگشایی مهربانی، خرد، نور آگاهی، ثروت و شادی بی‌سبب و چیزهای خوب دیگر که خدا به ما هدیه داده و به ما می‌گوید هم [صدا ناواضح] این هدیه را استفاده کن هم به این عالم بده.

با تشکر.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم یگانه: خیلی ممنون. استاد خیلی دوستان دارم. باز هم سپاس‌گزاری می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یگانه]

سازمان آموزش و پرورش

۵- خانم اشرف و خانم آیلا [کودک عشق] از درجه اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اشرف]

خانم اشرف: من تقریباً نه ماه است با این برنامه آشنا شدم. و هول شدم یک لحظه.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، خواهش می‌کنم هول نشوید، برای چه هول بشوید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم اشرف: خدا را شکر، خدا را شکر که با این برنامه آشنا شدم. خیلی حال خوب است خیلی. شعرهایتان را

می‌نویسم، تمرین می‌کنم، با این‌که سواد کمی دارم ولی، اشرف هستم از درجه اصفهان تماس می‌گیرم. و خیلی

خوشحالم و به نوه‌هایم هم نشان می‌دهم. خیلی نوه‌هایم دوست دارند و الآن پیش من هستند و می‌گویند من هم

با آقای شهبازی صحبت کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اشرف: و از پیشرفتم که بگویم، خیلی حال خوب است یعنی اصلاً کاری به هیچ‌چیز دیگر ندارم، هیچ‌چیز.

یعنی این قدر حال خوب است که فقط خوشحالم. مثلاً صبح که تلویزیون را روشن می‌کنم فقط با برنامه شما،

شب با برنامه شما استراحت می‌کنم و خیلی یعنی این قدر حال درونی‌ام خوب شده که اصلاً با هیچ‌چیز دیگر

نمی‌توانم عوض کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اشرف: و خیلی خوشحالم. و اولین شعری که یاد گرفتم:

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنیِ قد جفَّ القلم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

و:

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اشرف: حالا نمی‌دانم درست می‌گویم یا نه، ولی این‌ها را می‌کنم شب‌ها با این شعرها و خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: بله درست می‌خوانید، آفرین! آفرین!

خانم اشرف: حالا می‌دهم دست نوه‌ام.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف می‌کنید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیلا]

خانم آیلا: آیلا هستم از اصفهان. آقای شهبازی می‌خواهم یک غزل مولانا را بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم آیلا:

ای رستخیزِ ناگهان، وی رَحمتِ بی‌مُنْتها
ای آتشی افروخته در بیشه‌اندیشه‌ها

امروز خندان آمدی، مِفْتاحِ زندان آمدی
بر مُسْتَمندان آمدی، چون بَخَشش و فَضْلِ خدا

خورشید را حاجب تویی، اُمید را واجب تویی
مَطْلَبِ تویی، طَالِبِ تویی، هم مُنْتها، هم مُبتدا

در سینه‌ها بَرخاسته، اندیشه را آراسته
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱)

خداحافظ.

خانم اشرف: آقای شهبازی ۶ سالش است هنوز مدرسه نرفته.

آقای شهبازی: آفرین، ولی خب یک خرده باید آرام‌تر بخواند با صدای بلند، عجله نکند، خب اولش است، عالی بود. خیلی زحمت کشیدید.



خانم اشرف: بله، بله، خیلی ممنون. واقعاً تبریک به شما می‌گویم برنامه هزارم را. واقعاً خوشحالم، خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر، و به خدا می‌سپارمت، مرسی که هستید.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اشرف]

مجمع تخصصی



۶- خانم اندیشه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اندیشه]

خانم اندیشه: تبریک می‌گویم به شما برنامه ۱۰۰۱ را. من خیلی دوست داشتم برای برنامه ۱۰۰۰ زنگ بزنم ولی هرچه تلفن زدم نتوانستم بگیرم دیگر امروز قسمتم شد.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم اندیشه: خیلی زحمت کشیدید توی این راه واقعاً هزارتا برنامه برای ما آماده کردید.

مجموع همه است شمس تبریز

حق است که من عدد نخوهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

ولی خب هر چقدر هم ما کار کنیم به آن بی‌نهایت که نمی‌توانیم برسیم. من آخرین باری که زنگ زده بودم خدمتان گفته بودم که من الآن به نقطه‌ای رسیدم، به‌جایی رسیدم که می‌توانم عیب‌های خودم را ببینم.

آقای شهبازی: بله.

خانم اندیشه: و اشکالات خودم را می‌بینم، ولی در عمل هنوز موفق نشدم که به عمل بیاورم آن‌ها را برطرف کنم. ولی الآن متوجه شدم حالا توانستم یک سری ایراداتم را برطرف کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: و حالا آن‌ها را می‌گویم. و به دوستان هم می‌گویم توصیه می‌کنم این راه را ادامه بدهید، بعد عمل با خودش می‌آید، یعنی وقتی یک مدتی ادامه بدهیم این صبر کردن عمل را با خودش می‌آورد. یعنی این‌طور نیست که.

یکی از بیننده‌ها زنگ زده بود گفته بود مگر می‌شود آدم غذا نخورد لاغر نشود؟! خب غذا نخوری لاغر می‌شوی. واسه همین وقتی یک مدت تحت تأثیر این آموزه‌ها باشی روی خودت کار کنی عمل هم با خودش می‌آید.

آقای شهبازی: بله.

خانم اندیشه: حالا ممکن است برای یک نفری شش ماه طول بکشد برای یک نفری یک سال طول بکشد یا بیشتر.



صبر کردن، جان تسبیحات توست
صبر کن، کانت تسبیح درت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه:

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: و نباید توی این راه ناامید بشویم.

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: و البته این راه ادامه دارد. یعنی هر چقدر هم که در این مسیر باشیم ادامه دارد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم اندیشه: حالا من تغییراتی که کردم تعصبات قومی را الآن متوجه شدم کنار گذاشتم. در صورتی که قبلاً من تا حدودی تعصب داشتم نسبت به جایی که به دنیا آمدم. ولی الآن اگر کسی مثلاً یک جوکی تعریف کند راجع به آن جا یا یک ناسزایی به من بگوید که مربوط به تعصب قومی باشد من اصلاً ناراحت نمی‌شوم، این را متوجه شدم. خب من این تغییر را کردم دیگر.

آقای شهبازی: بله.

خانم اندیشه: البته این به معنی بی‌خیال شدن نیست. حالا آن‌هایی که تازه بیننده هستند فکر نکنند باعث می‌شود آدم بی‌خیال می‌شود نسبت به بعضی چیزها، نه اصلاً این‌طور نیست نسبت به مسئولیت‌هایمان ما به خیال نیستیم.
آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: این فرق دارد قضیه‌اش. و این‌که صبرم بیشتر شده. اشتباه هم اگر بکنم نسبت به سابق من زودتر برمی‌گردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: یعنی دیگر نمی‌آیم یک ماه، سه ماه راجع به یک حرفی فکر کنم و ناراحت بشوم، حالا یک اتفاقی افتاد زودتر برمی‌گردم به حالت اولیه‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: و دیگر مثلاً برایم ضرورتی ندارد هر روز یک لباس جدید بپوشم لباس عوض کنم. نظر دیگران برایم کم‌اهمیت شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: و البته این تغییراتی که کردم حالا ادامه ان‌شاءالله دارد.

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش

تا دم آخر، دمی فارغ مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: امروز هم که داشتیم:

پاکی محدود تو خواهد مدد

ورنه اندر خرج کم گردد عدد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: این‌ها پاکی محدود است، ان‌شاءالله ادامه‌دار باشد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا!

خانم اندیشه: البته من ذهنی این تغییرات را کوچک نشان می‌دهد به آدم، می‌گوید خب مثلاً تغییر کمی کردی. ولی همین تغییر کوچک می‌تواند نمود بزرگی روی محیط داشته باشد، تغییرات کوچک.

آقای شهبازی: بله.

خانم اندیشه: مثلاً گاهی نزدن یک حرف می‌تواند جلوی شاید یک طلاق را بگیرد.

آقای شهبازی: بله.

خانم اندیشه: بنابراین این تغییرات کوچک می‌تواند در نهایت تأثیر بزرگی داشته باشد.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم اندیشه: همین آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما روابطتان چطور شده؟ شما خانواده دارید؟ مثلاً همسر و بچه و این‌ها؟ روابطتان با آن‌ها بهتر شده؟

خانم اندیشه: بله، بله خدا را شکر. بله من ۳۵ سالم است همسر و بچه دارم. می‌گویم قبلاً مثلاً اگر یک چالشی پیش می‌آمد من طولانی مدت به آن فکر می‌کردم و باعث می‌شد که حالا در زندگی مشکل به وجود بیاید، ولی الآن زود برمی‌گردم سعی می‌کنم زود از آن بگذرم. ناراحتیم کوتاه مدت شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اندیشه: و می‌گویم ذهن تغییر را کوچک نشان می‌دهد، مثلاً من اگر قبلاً ده بار سرِ فرزندم داد می‌زدم الآن یک بار داد می‌زنم می‌گوید بین تو الآن یک بار داد زدی، دیدی؟! برنامه رویت کار نکرد. آن نه بار را نمی‌بیند که من نه بار دیگر داد نمی‌زنم سر بچه‌ام.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! آفرین! خیلی زیبا! آفرین، آفرین.

خانم اندیشه: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم اندیشه: من از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از تهران زنگ می‌زنید، خیلی خب. اسمتان را می‌خواهید بگوئید اسم کوچک؟



خانم اندیشه: بله گفتم، اندیشه هستم.

آقای شهبازی: اندیشه خانم بله. اسمتان اندیشه است. خیلی خوب.

خانم اندیشه: بله بله. یک سالی بود زنگ نزده بودم. خیلی ممنون آقای شهبازی، خیلی شما زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اندیشه]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



۷- خانم رخشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رخشان]

خانم رخشان: رخشان هستم آقای شهبازی. اولین بار است با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: رخشان؟

خانم رخشان: بله رخشان هستم.

آقای شهبازی: به‌به! چه اسم قشنگی دارید. آفرین! بفرمایید.

خانم رخشان: زنده باشید. لطف دارید. خیلی خوشحالم، تبریک می‌گویم برنامه ۱۰۰۱ را. خیلی ممنونم که دارید

ادامه می‌دهید. ما همه‌مان یک خرده نگران بودیم که ادامه پیدا نکند، خدا را شکر دارد ادامه پیدا می‌کند.

ان‌شاءالله خیلی زیاد ادامه پیدا کند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم رخشان: زنده باشید. ان‌شاءالله که همیشه تنتان سالم باشد. و همه کسانی که به شما کمک می‌کنند توی

این راه از همه‌شان ممنونم، خدا را شکر. و یک تشکر هم از همه آن‌هایی که از سال‌های اول به برنامه گوش

می‌دادند، تعهد داشتند، ادامه دادند، همیشه فکر می‌کنم آن‌ها خیلی باعث شدند. چون من پنج سال است که

آشنا شدم با برنامه‌تان، می‌گویم آن‌هایی که از قدیم بودند خدا را شکر که تعهد داشتند ادامه دادند که به‌دست

ماها هم رسیده این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: از همه‌شان ممنونم.

آقای شهبازی: بله، البته.

خانم رخشان: من پنج سال پیش آقای شهبازی از طریق کانال تلگرام با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم رخشان: آقای علی دیندار یک کانالی داشتند، من فقط تنها راه ارتباطی‌ام با برنامه شما کانال ایشان بود.

تا این‌که الان ماشاءالله خیلی راه‌های ارتباطی زیاد شده، ولی آن موقع فقط از طریق ایشان بود. از ایشان هم

تشکر می‌کنم که آن موقع این امکان را فراهم کرده بودند.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم رخشان: و این‌که آقای شهبازی من توی این پنج سال خب تغییرات خوبی داشتم هرچند خب راضی نیستم

از خودم، باید بهتر، من همیشه قبلاًها تو هر کلاسی بودم شاگرد زرنگ کلاس بودم همیشه، ولی خب توی این‌جا

شاگرد زرنگ نشدم آن طوری که باید باشد. و تغییراتم این بوده که خب صبورتر شدم، من یک بچه مثلاً معلولیت شدید دارم، روابطم با او خیلی خوب شده، قبلاً روابط عشقی نداشتیم با همدیگر. با بچه‌هایم خیلی روابط عشقی دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رخشان: خیلی آرام و صبور هستیم با همدیگر. ولی خب اصلاً با شوهرم نتوانستم ارتباطم را هنوز درست کنم، خیلی مشکل داشتیم. من ذهنی‌های قوی هر دویمان داشتیم سالیان سال، هنوز نتوانستم تأثیر بگذارم توی این رابطه. از این بابت از خودم راضی نیستم. ولی خب تغییرات خوب هم داشتیم حالا ان شاء الله که، فکر می‌کنم این یک دانه خیلی مانع شده برای من و گرنه بهتر از این رشد می‌کردم، ولی نتوانستم روی این تأثیر بگذارم.

آقای شهبازی: خیلی خب، شاید چون می‌خواهید روی این رابطه تأثیر بگذارید این طوری می‌شود. شما اگر این رابطه را رها کنید و کنترل نکنید و نخواهید بهتر کنید، خودش بهتر بشود.

خانم رخشان: آقای شهبازی خب آن مثلاً رابطه بدی که هست باعث ناراحتی‌ام می‌شود دیگر، انگار جلوی چشم است همیشه این مسئله. و نمی‌دانم مانع شده برای من، نمی‌دانم این را چه جوری رد کنم. و گرنه چیزهای دیگر هم، یعنی من فرزند بزرگ خانواده هستم، همیشه خیلی رئیس‌بازی درمی‌آورم توی خانواده خودم، الآن این‌ها همه را گذاشتم کنار. اصلاً می‌گویم نه می‌خواهم رئیس باشم، نه می‌خواهم کسی حرفم را گوش بدهد، روی خودم تمرکز می‌کنم. ولی این یک مورد را نتوانستم اصلاً رویش یک تأثیر مثبتی بگذارم، بهترش کنم. و نمی‌دانم باید بپذیرم همین طوری ادامه بدهم؟ نه، چکار باید بکنم؟

آقای شهبازی: شما رنجش‌های گذشته ندارید که نبخشیدید؟

خانم رخشان: رنجش‌ها را مثلاً همین طوری که درس‌ها را با خودم مرور می‌کنم می‌گویم گذشتم، ولی انگار هست ته دلم، انگار از ته دلم نمی‌توانم ببخشم.

آقای شهبازی: خب دیگر، شما الآن می‌گویید دیگر. چرا آن‌ها را نمی‌توانید ببخشید؟ شما آن‌ها را نمی‌بخشید به خاطر شوهرتان، به خاطر خودتان، به خاطر این‌که آزاد بشوید. شما منظورتان از این برنامه این نیست که رابطه‌تان را با شوهرتان درست کنید بلکه به زندگی زنده بشوید. در فرآیند این زنده شدن به زندگی، که امروز غزل می‌گفت، امروز برنامه را گوش کردید شما؟

خانم رخشان: نه متأسفانه امروز نه، گوش نکردم. الآن رسیدم.

آقای شهبازی: غزل خیلی خوبی دارد این برنامه.

خانم رخشان: بله گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: گفت و این جوهر به اصطلاح همه خیرها و پادشاه زیبایی می‌خواهد بیاید عقل و جان شما را تصرف کند و آمده، شما باید اجازه بدهید این کار کند.

شما می‌گویید که من برای این که جوهر خیر و برکت و پادشاه زیبایی عقل و جان من را بیاید تصرف کند من مرکز را، درونم را باید از همه آلودگی‌ها از جمله رنجش با هر کسی، فرق نمی‌کند، با همسر، با چه می‌دانم پدر و مادرم اگر هست، هر کس دیگر، باید این را پاک کنم من. غزل می‌گفت بعضی موقع‌ها شما، یعنی به خداوند می‌گفت، شما یک جاروی دسته‌دار بزرگ برمی‌دارید این‌ها را جارو می‌کنید. منظورش این بود که شما باید این‌ها را جارو کنید یا اجازه بدهید جارو کند. اگر قرار باشد که رنجش‌ها را شما نگه دارید نمی‌توانید پیشرفت کنید، فلج می‌کند شما را. توجه می‌کنید؟

شما حالا با ذهنتان نمی‌بخشید، موافق نیستید ببخشید برای این که فکر می‌کنید مثلاً ظلم بزرگی به شما شده، به هر دلیلی در سبب‌سازی ذهن، که شما با سبب‌سازی می‌بخشید، با سبب‌سازی نباید ببخشید. بدون قید و شرط باید همه دردها را ببخشید. ببخشید هم معنی ندارد، برای این که شما باید به اشتباه خودتان پی ببرید که شما یک روزی ناآگاهانه مرکزتان را آلوده کردید که جای خداست این. این حق را نداشتید در واقع. هیچ هیچ بر حقوقِ حق کسی سَبَق ندارد.

بی‌وفایی دان، وفا با ردّ حق

بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴)

ردّ حق: آن‌که از نظر حق تعالی مردود است.

یعنی این مرکز شما بدون آلودگی مال زندگی است، نمی‌توانید شما آن‌جا درد بگذارید.

به این علت حتی اگر سبب‌سازی می‌خواهید بکنید از این سبب استفاده کنید که زندگی نمی‌خواهد مرکز من درد باشد. حالا می‌خواهد این درد رنجش از همسر است یا هر کسی هست. شما با سبب‌سازی نمی‌توانید علت پیدا کنید مثلاً همسرتان را ببخشید. ولی با سبب‌سازی نباید ببخشید [خنده آقای شهبازی]، آن اشتباه است.

خانم رخشان: بله هر چه می‌بخشم باز می‌بینم سر جایش هست، حالا نمی‌دانم باید برود، چه جوری برود؟ خدا ببرد این رنجش را؟ چکار کنم من؟

آقای شهبازی: شما، نه، صبر کنید و فکر کنید که این درد باید پاک بشود. نه به خاطر کسی، نه به خاطر رابطه، نه به خاطر این که شوهرتان شوهر خوبی بشود یا شما خانم خوبی بشوید، به خاطر قانون زندگی باید مرکز را از دردها خالی کنید شما، هرچه زودتر.

خانم رخشان: ان شاءالله. ان شاءالله که بتوانم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. پس دیگر موفق باشید.

خانم رخشان: می شود یک غزل کوتاه بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم رخشان: اجازه هست؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم رخشان:

بُرون شو ای غم از سینه، که لطف یار می آید
تو هم ای دل ز من گم شو، که آن دلداری می آید

نگویم یار را شادی که از شادی گذشته است او
مرا از فرط عشق او، ز شادی عار می آید

مسلمانان مسلمانان، مسلمانی ز سر گیرید
که کفر از شرم یار من، مسلمان وار می آید

برو ای شکر کین نعمت، ز حد شکر بیرون شد
نخواهم صبر گرچه او، گهی هم کار می آید

روید ای جمله صورت‌ها، که صورت‌های نو آمد
علم‌هاتان نگون گردد، که آن بسیار می آید

در و دیوار این سینه، همی درد ز انبوهی
که آندر در نمی‌گنجد، پس از دیوار می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۳)

خانم رخشان: آقای شهبازی ممنونم از شما، رویتان را می‌بوسم.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! شما به همین غزل عمل کنید خانم. این را این قدر بخوانید که عمل کنید. [خنده آقای شهبازی]

خانم رخشان: زنده باشید. ان شاء الله. [خنده خانم رخشان] ان شاء الله بتوانم، ان شاء الله.

آقای شهبازی: ممنونم. ان شاء الله.

خانم رخشان: خیلی دلم می‌خواست که بتوانم، خیلی یعنی ان شاء الله که بتوانم. زنده باشید.

آقای شهبازی: بله، کلید این کار دست شماست. اگر این غزل را عمل کنید، مرکزتان را خالی کنید، یک روزی می‌بینید که در مقابل این شمع روشن و عشق شما که از جنس آست می‌شوید و هر لحظه شمع خودتان را افروخته نگه می‌دارید و مرغ خودتان می‌شوید، نمی‌گذارید همسرتان یا هر کس دیگر شما را از جنس دیگری بکند. این جنسیت را که حضور است زنده نگه دارید یک روز می‌بینید به‌طور معجزه‌آسا همسرتان عوض شدند. توجه می‌کنید؟

خانم رخشان: ان شاء الله. اتفاقاً برنامه ۹۹۸ که شما این را مطرح کردید، همه‌اش هر لحظه به خودم می‌گویم، مرغ خودت باش، شمع، خیلی این خوب بود، کلید خوبی بود. یعنی خیلی حالم را در لحظه خوب می‌کند تا می‌آید حالم بد شود.

آقای شهبازی: بله.

خانم رخشان: خیلی برنامه ۹۹۸ عالی بود.

آقای شهبازی: «تو یکی نه‌ای هزاری» تو چکار کن؟ شمع خودت را برافروز.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رخشان]



۸- آقای رضا از شهرکرد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: یک بار زنگ زدم دو ماه پیش. حقیقت یک کمی هول شدم، الان دیگر حالا باز دوباره تصمیم گرفتم یک تشکری بکنم از شما، قدردانی بکنم از این برنامه‌های خوبتان. و یک چندتا شعری هم دارم می‌خواهم بخوانم. آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای رضا: آقای شهبازی من حدود یک سال و نیم است، تقریباً یک سال، یک سال و خرده‌ای است دارم هی برنامه‌تان را گوش می‌دهم. واقعاً زندگی‌ام خیلی خوب شده، حال دلم خیلی خوب شده، عالی است. آقای شهبازی: آفرین!

آقای رضا: از این بچه‌های عشقی که می‌آیند شعر می‌خوانند، خودمم دوتا نوه دارم، دوتا از دخترهایم هستند که شعر می‌خوانند، زنگ می‌زنند، ولی نگرفته تا حالا موفق نشدند که به‌قولی موفق بشوند با شما تماس بگیرند. یکی از نوه‌هایم همین آرمیتا عبداللهی است که می‌آید شعر می‌خواند، شعر خیلی هم حفظ کرده، خیلی هم تشویقش کردم، خیلی هم خوشحال است. آقای شهبازی: بله، بله. آفرین!

آقای رضا: و خودم هم یک شعری، من هنوز آقای شهبازی به‌قول شما هزارتا برنامه اجرا کردید ولی این هزارتا برنامه‌تان واقعاً خیلی خیلی عالی است، برای کسانی که بتوانند خیلی زیاد روی خودشان کار کنند، وقتش را داشته باشند، وقت بگذارند. و من هنوز توی این شعر «انصتوا» هنوز هستم، هنوز این را نتوانستم به‌قولی درست و حسابی پاس بکنم تا بتوانم هر روز بخوانم هی برنامه برنامه گوش بدهم. من همین:

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

انصتوا: خاموش باشید.

این واقعاً یک شعر خیلی خیلی معناداری است، بسیار بسیار عمیق است، بسیار بزرگ است.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای رضا: یا این شعر:



درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد مترسید، مترسید، گریبان مدرانید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

این‌ها شعرهای واقعاً عمیق هستند، این‌ها را نباید همین‌طوری سرسری بگذریم از آن‌ها، رها کنیم فقط شعر، به‌قولی خودمان را گول بزنیم.

آقای شهبازی: بله.

آقای رضا: من سعی نمی‌کنم به‌قولی به من بگویند استاد، مثلاً شعر حفظ کرده باشم، خیلی چیز کرده باشم. این‌ها را هم دارم با بچه‌های خودم صحبت می‌کنم، می‌گویم بابا شعر حفظ بکنید، زیاد روی خودتان کار کنید، توی زندگی‌تان اجرا کنید به اجرا دریاورید این‌ها را. نمی‌شود این‌ها را حرف بزنی، صحبت بکنی، ولی سرسری از آن‌ها بگذری. این‌ها واقعاً خیلی‌خیلی استاد معنوی بزرگ مولانای جان، از این دریای بی‌کرانش که این‌همه به‌قولی به ما لطف شده از طریق شما این برنامه‌ها اجرا شده، این‌ها را نباید ما به هم سرسری بگذریم از آن‌ها بگذریم رهایشان بکنیم فقط شعر تحویل بدهیم. باید با آن‌ها زندگی کنیم، زندگی معنا دارد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بله بله.

آقای رضا: این لطف خدا بوده، واقعاً ما انسان‌هایی هستیم که الآن خیلی‌خیلی به ما لطف شده که یک چنین برنامه‌ای اجرا می‌شود از طریق شما، که واقعاً باعث خوشبختی‌مان است، فقط قدرشان را بدانیم.

من الآن برنامه‌هایتان را مثلاً ۲۶۹ را نگاه می‌کنم خدا شاهد است اشکم درآمد، که یک بیننده، به‌قولی یک تلفن نداشتیم یا مثلاً یک مورد داشتیم، یا دو مورد داشتیم. حالا ما دهاتی هستیم، ما روستایی هستیم، ما امکانات نداشتیم، ماهواره نداشتیم، چرا دیگران از این برنامه‌ای که بوده، بیست و اندی سال، بیست و سه سال است، چرا درست از آن استفاده نشده؟ چرا دیگرانی که این‌همه امکانات داشتند، چرا استفاده نکردند؟ خدا شاهد است من اشکم درآمد که موقعی که می‌بینم مثلاً یکی نبوده تلفن بزند تشکر کند، قدردانی کند. ولی شما خدا خیرتان بدهد که این‌همه برنامه را اجرا کردید، پشتکار داشتید. واقعاً تبریک به شما می‌گویم، واقعاً ماشاءالله به شما می‌گویم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای رضا: خیلی‌خیلی خوشحالم، واقعاً خوشحالم از این برنامه‌ای که دارد اجرا می‌شود، امیدوارم همه قدرش را بدانیم فقط، به‌خصوص ایرانیان این‌جا.



آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای رضا: دیگر زیاد مزاحمتان نشوم، وقت دیگران را من نگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

آقای رضا: خیلی خیلی خوشحال شدم. این آرمیتا نوهام نیست، خیلی دوست داشت که با شما صحبت کند، ولی متأسفانه نیست که با شما صحبت کند چنداناً شعر بخواند.

آقای شهبازی: ان شاء الله دفعه بعد.

آقای رضا: حالا ان شاء الله بعداً زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۹- آقای محمدمهدی زارع از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدمهدی]

آقای محمدمهدی: با اجازه‌تان.

ز شَمْسُ الْحَقِّ تَبْرِيزِ، دَل و جَان و دُو دِيْدِه
سَرَا سِيْمِه و آشْفَتُه سُو دَا سْت خُدَا يَا
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴)

آقای شهبازی من هر متنی هم بخواهم بنویسم، دیگر بهتر از شما نمی‌توانم درس بدهم، ارائه کنم. شما امروز توی برنامه‌تان چند بار گفتید، الآن دیگر وقت عمل کردن است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمدمهدی: ما همه درس را خوب از شما یاد گرفته‌ایم، اگر امتحان شفاهی بخواهیم بدهیم، همه‌مان بیست می‌گیریم. الآن موقعش است که توی زندگی واقعی عمل کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمدمهدی: برای به حضور رسیدن سه راه، سه‌تا مرحله داریم، علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین. الآن علم‌الیقین را شما به ما داده‌اید، ما درباره دریا شنیده‌ایم، توضیحات کامل به ما داده‌اید. الآن موقع دیدن دریا است. ما باید دریا را ببینیم تا توی حق‌الیقین بتوانیم داخل دریا برویم، بتوانیم از زندگی ناب لذت ببریم.

آقای شهبازی: بله.

آقای محمدمهدی: خب آقای شهبازی من با اجازه‌تان یک غزل، غزل ۹۳ هست فکر کنم، خیلی روی من تأثیر گذاشته بود. الآن بگویم تا یک کم آرام بشوم، بعد اگر وقت بود یک خاطره به شما بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای محمدمهدی:

مَيِّنْدِيْشِ، مَيِّنْدِيْشِ، كِه اَنْدِيْشِه‌گَرِيْهَا
چُو نَقَطَنْد بَسُو زَنْدِ، زِ هَر بِيْخ تَرِيْهَا

خَرَفِ بَاش خَرَفِ بَاش، ز مَسْتِي و ز حِيْرَت
كِه تَا جَمَلِه نِيْسْتَان، نِمَايْد شِكْرِيْهَا

چون است شجاعت، میندیش و درانداز
چو شیران و چو مردان، گذر کن ز غری‌ها
که اندیشه چو دام است، بر ایثار حرام است
چرا باید حیلت پی لقمه‌بری‌ها

ره لقمه چو بستی، ز هر حيله برستی
وگر حرص بنالد، بگیریم گری‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳)

گوشمان را کر کنیم، خیلی چیزها را نباید بشنویم.

آقای شهبازی من یک مدت توی یک سوئیت توی یک پارکینگ زندگی می‌کردم. لطف خدا بود توانستم یک خانه نقلی مستقل رهن کنم. بعد اجاره‌نشین به من گفت به من فرصت بده یک هفته. من هم دوتا بیت صبر را حفظ کردم، هی با خودم تمرین می‌کردم، الان موقع امتحان دادن صبر است. همان آن بیت که می‌گوید «صبر با نااهل، اهلان را جلاست».

صبر با نااهل، اهلان را جلاست
صبر، صافی می‌کند هر جا دل‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۴۱)

آن دوتا بیت را حفظ کردم، ولی باز هم یک جور آشوب بودم، باز هم هی دوست داشتم زودتر بروم آن کار را انجام بدهم. یعنی یک چیز ساده به اسم صبر را [بررسی صدا] یک چیز ساده به اسم صبر، «صبر، صافی می‌کند هر جا دل‌ست» این را من می‌خواندم، باز هم می‌رفتم در خانه‌اش. یک هفته شد، من صبر نداشتم ها! فکر می‌کردم صبر است. آخ از سودا، آخ از سودا، آن‌جایی که مولانا می‌گوید [مکتب]، بیخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد مهدی: مولانا می‌گوید:

وگر از ناز او گوید برو از من چه می‌خواهی؟
ز سودای تو می‌ترسم که پیوندد به من سودا



بَرَم تِیغ و کَفَن پِیشش چو قِربانی نَهَم گردن
که از من دردسر داری مرا گردن بزَن عمداً

تو می‌دانی که من بی‌تو نخواهم زندگانی را
مرا مُردن به از هِجران به یزدان کَاخِرَجَ المَوْتِی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۹)

آقای شهبازی من فقط کوتاه بگویم، صبر را بیشتر را حفظ کردم ولی توی زندگی واقعی ام نمی‌توانستم عملش کنم، باید تحمل می‌کردم. یک هفته هم شد ده روز.

خب من ده ثانیه دیگر فرصت دارم، فقط این ده ثانیه دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمدمهدی: دُورت بگردم، قربانت بروم الهی، کاشکی می‌توانستم این لطف را جبران کنم، مرسی که هستی، قَدَرَت را می‌دانیم. خدا کند بتوانیم شرمندهات نشویم، اول شرمنده آن خدای بالای سَرِی بعد هم شرمنده شما که این همه برای ما زحمت کشیده‌اید. دستت را می‌بوسم.

[خداحافظی آقا شهبازی و آقای محمدمهدی]



۱۰- خانم زینب از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: باورم نمی‌شود که توانستم بگیرم استاد، من خیلی سال است حدوداً ده سال است دارم برنامه را می‌بینم، ولی توفیق این‌که به برنامه زنده من تماس بگیرم واقعاً نداشتم، چون همیشه نمی‌دانم خودم را لایق نمی‌دانستم؟ یا این:

علتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای دودلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دودلال: صاحب ناز و کرشمه

می‌خواستم خیلی مثل این‌که کامل صحبت کنم، بتوانم مطلبی بگویم که همه دوست داشته باشند، شاید این به‌خاطر پندار کمال من بود.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم زینب: خب تغییرات خیلی زیادی داشتم استاد. اولاً که برنامه ۱۰۰۰ را به شما واقعاً تبریک می‌گویم، امروز اصلاً خیلی دیشب خوشحال شدم که دیدم برنامه ۱۰۰۱ هم می‌خواهد اجرا بشود واقعاً این باعث افتخار است و خدا به شما سلامتی بدهد، عمر طولانی باعزت، باعزت به شما داده، بیشتر بدهد که این راه را ادامه بدهید واقعاً.

من اوایل خب خیلی ده سال پیش من خیلی آشفتگی داشتم استاد. شرایط خیلی بدی داشتم و این برنامه تأثیراتش را در همان پنج شش ماه اول تأثیرات خیلی معجزه‌آسایی برای من گذاشت و از همان هفته اولی که من برنامه را گوش دادم، بلافاصله من جبران مالی را انجام دادم قانون جبران را، معنوی هم توی این ده سال من واقعاً هیچ زمان از برنامه جدا نشدم، ترک نکردم.

همیشه برنامه را گوش دادم، ولی نمی‌دانم چرا روی بیت‌ها مثلاً من نمی‌توانم که تکرار کنم، مداومت و تکرار را من روی بیت‌ها ندارم. هر روز تمام برنامه‌ها را من گوش می‌دهم، یعنی شما یک مصرع اول را می‌گویید دومی‌اش را من بلد هستم. خیلی بیت‌ها حفظ کردم حتی چندتا غزل حفظ کردم، ولی نمی‌توانم مثلاً تأکید روی بیت‌هایی که مثلاً بتوانم کاربردی درست استفاده کنم هنوز نتوانستم به آن مرحله برسم که تأکید کنم مثلاً بتوانم همان‌ها

را توی برنامه زندگی‌ام هم بتوانم اجرا کنم، البته می‌گویم خیلی چیزها توی زندگی‌ام تغییر کرده استاد، خیلی فرق کرده.

آن اوایل که من برنامه را دیدم شاید حدود هشت سالی بود از یک برنامه معنوی دیگر که شروع کرده بودم که تویش قوانینی داشت که قوانین مثلاً دخانیات نباید باشد، دروغ نباید باشد، پنج‌تا قانون داشت که یکی از قوانینش هم که من دچارش بودم سیگار بود که حدوداً بیست و سه سال بود من سیگار می‌کشیدم. آقای شهبازی: بله.

خانم زینب: آن‌جا فقط به‌خاطر قوانینش گذاشتم کنار سیگار را، ولی توانستم پنج سال بگذارم کنار. من سال ۸۹ بود برادرم که فوت کرد شد بهانه‌ای که دوباره من سیگار را کشیدم. حدوداً سه سال، چهار سال من سیگار کشیدم تا با برنامه شما آشنا شدم، کلاً یعنی توی آن پنج سال هم باز دوباره هنوز به‌قول معروف یک چیزی داشت که من دوباره جایی می‌دیدم، دست کسی می‌دیدم آن هوس سیگار را هنوز داشتم، منتها با دیدن برنامه شما بعد از این‌که ترک کردم کلاً انگار اصلاً من سیگاری ندیده بودم و از آن سال خدا را شکر سال ۹۳ بود دقیقاً یادم است، هفتم شهریور ۹۳ من آخرین سیگاری که کشیدم ترک کردم کلاً دیگر گذاشتم کنار، از آن زمان هم دیگر خدا را شکر اصلاً نه هوسش را کردم، نه دیگر دوست داشتم که بکشم. و یک هویت‌شدگی‌ای داشتم که استاد من شانزده سال شاید اذیتم کرد، یعنی رنج کشیدم حتی به جسمم داشت صدمه می‌زد، با برنامه شما خیلی راحت، یعنی طوری اصلاً به‌قول شما یک بیت‌هایی هست الآن آن بیت‌ها حضور ذهن ندارم که از توی آتش رد شدن را آدم فکر می‌کند از توی آب رد شده. آقای شهبازی: بله.

خانم زینب: قبلاً می‌خواستم آن هم‌هویت‌شدگی را ترک کنم ولی نمی‌توانستم، درد و زجر وحشتناکی می‌کشیدم، ولی این بار که گذاشتم کنار این هم‌هویت‌شدگی را به راحتی، اصلاً به یک آسانی که خودم فکرش را هم نمی‌کردم. بعد یکی این بود که خیلی مهم بوده، دو سه‌تایی که یکی سیگار بود، یکی هم‌هویت‌شدگی بود، یکی روابطم با فرزندانم، دوتا دختر دارم، خیلی روابطم تغییر کرده، دیگر آن‌ها را از جنس، یعنی جنس نمی‌بینمشان، کالا نمی‌بینمشان که فکر کنم مالک آن‌ها هستم، بیشتر اوقات یعنی همان خداییتشان را می‌بینم، حتی یک وقت‌هایی یک رنجشی می‌خواهد پیش بیاید از صحبت‌هایشان، مثلاً یک وقتی یک چیزی هم پیش بیاید بلافاصله به خودم می‌آیم، آن جنس اصلی‌اش را می‌بینم و آن را به حساب من ذهنی می‌گذارم و من ذهنی خودم را می‌بینم که چه‌جوری می‌خواهد از روی تعصب مادرانه می‌خواهد رفتار کند.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: آره. به‌هرحال تغییرات خیلی زیادی داشتم و این بیت‌ها را خیلی بیت‌ها حفظ هستم، ولی منتها می‌گویم چون فکر می‌کنم آدم هول می‌شود، کسانی که تماس می‌گرفتند می‌دیدم هول می‌شوند، من می‌گفتم نمی‌دانم من هم تماس بگیرم هول می‌شوم یا نه! ولی خوب نمی‌دانم یک مقداری هول شدم، ولی این‌ها را من توی خانه با آواز می‌خوانم و خیلی لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: یعنی هر چالشی که پیش می‌آید بلافاصله برایش مثلاً بیت می‌آید. مثلاً توی شرایطهایی که قرار می‌گیرم، بی‌قراری اگر پیش می‌آید مثلاً بلافاصله بیت هست.

جمله بی‌قراری‌ات از طلب قرار توست طالب بی‌قرار شو تا که قرار آیدت (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

یا مثلاً همنشین و این‌ها که فکر می‌کنم بیرون جایی بروم که همنشینی داشته باشم مثلاً هم‌صحبتی داشته باشم، بلافاصله می‌دانم که آن‌جا خب من ذهنی هست، اگر بروم، من ذهنی می‌تواند من را تحریک کند دوباره بیفتم.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

بلافاصله بیت‌ها توی هر شرایطی شما یعنی همه‌چیز را به ما دادید استاد.

آقای شهبازی: چه خوب!.

خانم زینب: فکر می‌کنم چیزی واقعاً برای ما کم نگذاشتید، واقعا دستانتان را می‌بوسم. من خیلی پیام‌ها برای شما قبلاً گذاشتم، حتی یک پیامی هم جدیداً توی کانال گذاشتم، ولی زنده هیچ‌وقت نتوانسته بودم تماس بگیرم. امروز خواستم این سد را بشکنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.



خانم زینب: خواستم که بتوانم من‌ذهنی‌ام را حریفش بشوم بشکنم که بتوانم از این به بعد بیایم پیام بدهم و از پیام دوستان خیلی استفاده می‌کنم و از تمام دوستان، از همه عزیزان واقعاً تشکر می‌کنم، پیام‌هایشان فوق‌العاده عالی است.

کودکان عشق همه را یعنی من می‌بینم مرتب هم بیرون می‌روم هندزفری توی گوشم است، توی مسیرهایی که می‌روم برمی‌گردم، کلاً کار زندگی من شده همین، ولی نمی‌دانم چرا ابیات را تکرار ابیات را یک مقداری من چرا سهل‌انگاری می‌کنم! شما مرتب می‌گویید تکرار تکرار تکرار. من نمی‌دانم چرا من این کار را می‌کنم.

آقای شهبازی آفرین! درست می‌شود، آن هم درست می‌شود. [خنده آقای شهبازی]

خانم زینب: دیگر ده سال است دارم گوش می‌دهم آخر. [خنده خانم زینب]

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین! خب.

خانم زینب: قربانتان بشوم استاد زمان گذشت می‌دانم، چون تایم را دارم نگاه می‌کنم سه دقیقه هم گذشته از تایم، ولی خب بعد از ده سال خیلی حرف داشتم توی دلم، حالا ان‌شاءالله که بتوانم سری‌های بعد بتوانم یک غزلی را با آواز بتوانم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. حالا یک غزل کوتاه را شما خیلی علاقه دارید می‌توانید چند بیت بخوانید، دو سه بیت.

خانم زینب: واللّه غزل شماره ۲۸۴۲ را که از برنامه ۹۲۱ بوده، این‌ها غزل‌هایی بود که حفظ کرده بودم. الآن نمی‌دانم خیلی لرزش صدا دارم، ولی خب سعی می‌کنم حداقل یک بیتش را بخوانم [با آواز می‌خوانند].

بِتِ مَنْ زِ دَرِ دَرآمد، به مبارکی و شادی

به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

فعلاً در همین حد استاد جان.

آقای شهبازی: خیلی جالب بود خانم! [خنده آقای شهبازی] شما که صدایتان نمی‌لرزد خیلی زیبا بود!

خانم زینب: آره ولی خیلی استرس دارم، ان‌شاءالله که بتوانم یک بار دیگر شروع برنامه را من بتوانم با یک غزلی با آواز شروع کنم بخوانم، چون این‌ها را توی خانه همیشه من با آواز می‌خوانم و خودم هم لذت می‌برم، خیلی دوست دارم.



آقای شهبازی: بله، صدایتان هم ماشاءالله خیلی خوب است. باشد ممنونم.

خانم زینب: لطف خدا بود که توانستم صدایتان را از طریق تلفن بشنوم و موفق شدم بالاخره اولین بار بعد از ده سال تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، موفق باشید.

خانم زینب: ممنونم از شما، دستانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، خداحافظ.

خانم زینب: زنده باشید، خدا نگهدارتان، خداحافظ، از مشهد بودم استاد، از مشهد تماس، زینب هستم از مشهد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]

۱۱ - آقای علی از بجنورد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: ضمن عرض خسته نباشید خیلی بزرگ خدمت شما و تبریک برنامه که از هزار گذشت و واقعاً در این سال‌های متوالی بیست و چند سال واقعاً خسته نباشید بزرگی خدمتتان عرض می‌کنم. ان شاء الله همیشه همین‌جوری شاد و شادان و در آرامش و در آسایش باشید و طول عمر با عزتی داشته باشید. یک غزل کوتاه می‌خواستم بخوانم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

آقای علی: با اجازه. [با آواز می‌خوانند]

ای بگرفته از وفا گوشه، گران چرا؟ چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی گران چرا؟ چرا؟
بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست
هر نفسی همی زنی زخم سنان چرا؟ چرا؟
گوهر نو به گوهری، بُرد سبق ز مشتری
جان و جهان، همی بری جان و جهان چرا؟ چرا؟
چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات خوش‌تری
ز آتش هجر تو منم خشک‌دهان چرا؟ چرا؟
مهر تو جان، نهان بود، مهر تو بی‌نشان بود
در دل من ز بهر تو نقش و نشان چرا؟ چرا؟
گفت که جان جان منم، دیدن جان طمع مکن
ای بنموده روی تو صورت جان، چرا؟ چرا؟
ای تو به نور مستقل، وی ز تو اختران خجل
بس دودلی میان دل زابر گمان چرا؟ چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)



گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن
کَران: کرانه، ساحل، کناره
خسته: زخمی، آزرده
روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن
هر نَفَسی: در هر لحظه
سِنان: نیزه، سر نیزه
گوهر نو: جواهر تازه و شاداب
به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن
سَبَق بردن: پیشی گرفتن
مشتری: سیّاره مشتری، خریدار
جان و جهان: وصفی عاشقانه است، یعنی حضرت معشوق، همه چیز بنده عاشق است.
چشمه خضر: چشمه آب زندگانی جاودان
کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بی‌نهایت فراوانی خداوند

یا حق.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

۱۲ - خانم سرور از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سرور]

خانم سرور: با اجازه‌تان پیام کوتاهی می‌خوانم.

آقای شهبازی عزیزم عدد ۱۰۰۱ در زیر تابلوی درخشان ابیات حضرت مولانا، گویای حقیقتی بزرگ برای تمام جهانیان است که خداوند تمام جمال و خوبی خود را در جان پاک مولانا و شما یار باوفا و عزیزشان گذاشت تا به جان و عقل ما بزنید، تا جهان را غرق در گل و سرور و شادی و طرب کنید.

جهانی که سالیان سال غرق در اندوه و درد و رنج‌های بی‌پایان بشری بود و ما مادران درد بودیم و وارثان غم‌های حقیر همانیدگی‌ها، اما شما از راه رسیدید و کلبه‌ احزان و غمگین ما را که در حسرت چیزها مرده بودیم، روشن کردید.

خدایگانِ جمال و خلاصه‌ خوبی
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل‌کوبی

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

گل‌کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفریح

شما ابیات مولانا را بر آب و گل همانیدگی‌هایمان تابانیدید، تیرگی و غبار را از وجودمان روفتید و جانمان را در معرض تابش این ابیات قرار دادید، طالب شدیم و عاشق، و هر روز بر در آسیای گنج حضور گندم‌های همانیدگی خود را در هم کوبیدیم. و اینک مدرسه‌ عشق شما به تمام جهانیان و به تمام ما الفبای زندگی را می‌آموزند. شما جهان را گلستان کردید.

ماهیانِ جان، در این دریا پُرند
تو نمی‌بینی به گردت می‌پُرند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان
چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)



ماهیان را گر نمی بینی پدید گوش تو تسبیحشان آخر شنید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۴)

آقای شهبازی گوش ما تسبیح شما را شنید، چشم ما دید که شما نظیر این آبه که می‌فرمایند: «هین قُمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا» بودید، که از شب مگر اندکی را نخواستید. [گریه خانم سرور]

«قُمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

(قرآن کریم، سوره مَزْمَل (۷۳)، آیه ۲)

و تمام وقت و روز و شب خود را صرف بیداری ما کردید. لذت دیدار دوست را چشیدید و این لذت و ذوق را در هزار و یک برنامه با جهانیان به اشتراک گذاشتید و خواهید گذاشت.

آقای شهبازی عزیزم، اضافه شدن هر عدد به عدد هزار مسئولیت مرا به‌عنوان انسانی که خداوند نهایت لطف و کرم خود را در حق او روا داشته، هر دم و هر لحظه سنگین و سنگین‌تر می‌کند تا حقیقتاً شاه شکرخانه را پیش بکشم، تا قدر برنامه گنج حضور را که به رایگان و به فراوانی در اختیارم قرار گرفته بدانم تا جزو گران‌جانان نباشم.

ای گران‌جان، خوار دیدستی مرا زانکه، بس ارزان خریدستی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۵)

هر که او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قرصی نان دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶)

آقای شهبازی واقعاً سپاس‌گزار زحماتتان هستم. خیلی ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ممنونم که به این دقت، به این عمق.

خانم سرور: ممنونم، دست شما را می‌بوسم. ان‌شاءالله که قدر شما را، قدر دوستان عشق، این یاران، این برنامه را بدانم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سرور]



۱۳ - آقای قاسمی از بوکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای دکتر قاسمی]

آقای قاسمی: یک متن کوتاهی نوشتم خدمتتان، با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

آقای قاسمی: تبریک عرض می‌کنم به شمای عزیز و تمام کسانی که صادقانه دارند روی خود کار می‌کنند هزارمین

برنامه یا هزار گنج حضور.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای قاسمی: هزار کلید، هزار کلید که در عشق را بر روی ما باز می‌کند.

یک دسته کلید است به زیر بغل عشق

از بهر گشاییدن ابواب رسیده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

ابواب: درها

آقای شهبازی: به‌به!

آقای قاسمی: برنامه‌های گنج حضور با داستان مردی آغاز شد که روی صندوقی نشسته بود و داشت گدایی

می‌کرد. رهگذری بر او گذر کرد و به او گفت من پولی ندارم که به تو بدهم ولی تو متوجه هستی در صندوقی که

روی آن نشسته‌ای چه نه‌چیزی قرار دارد؟ سپس با چند بیت از اقبال لاهوری:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حُسن لرزید که صاحب‌نظری پیدا شد

فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور

خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

(اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم)

من تمثیل آن گدا بودم و شما بزرگی که بیش از بیست و دو سال است با خرج سرمایه‌ی جان عزیزتان دارید از

طریق آثار اعجوبه‌ای از جنس بشر یعنی مولانای جان ما را متوجه گنج درونمان می‌کنید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قاسمی: و با هوشمندی و استعداد و توانایی خاصان، با آشنا بودن به تکنولوژی هنوز پیگیرانه و بدون مویی لغزش می‌خواهید ما را از رنج نجات دهید. به‌به، چه سعادت!

جناب آقای شهبازی عزیز، من در آستانه شصت و سه‌سالگی قرار دارم و مدت زیادی است بیننده برنامه‌های شما هستم. نوجوان بودم که انقلاب شد و به اقتضای وضعیت زمانی و سنی که داشتم در معرض انواع اندیشه‌ها و باورها قرار گرفتم و تا حدودی از آن‌ها اطلاع پیدا کردم. نکته جالبی که وجود داشت این بود که هر باور یا عقیده‌ای فقط خودش را قبول داشت و دیگران را گمراه و در شکل شدیدتر، آن را دشمن خود می‌پنداشت.

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد
سر خُنبا گشادم، ز هزار خُم چشیدم
چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰)

خوشبختانه در هیچ گروه یا باوری چنان غرق نشدم که به کلی نابود شوم. و با تلاش زیاد وارد دانشگاه شدم و رشته پزشکی را خواندم و بعد از اتمام آن به‌زودی صاحب همه چیزهایی شدم که فکر می‌کردم زندگی در آن‌ها است. شغل خوب، همسر، خانه، ماشین و غیره، ولی عجیب بود همیشه حسرت گذشته را می‌خوردم. سفرهای زیادی کردم ولی روزبه‌روز حالم بدتر می‌شد، بد اخلاق‌تر می‌شدم و براساس همانندگی‌هایم برای خودم سر ساخته بودم.

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

آقای شهبازی: آفرین!
آقای قاسمی:

تن باسر نداند سر گن را
تن بی‌سر شناسد کاف و نون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

کاف و نون: گن، اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)



ولی خداوند شما را سرِ راه من قرار داد و شما من را با گنجینه‌ای بی‌نظیر آشنا کردید. و چنان با رمزگشایی‌هایتان من را راه انداختید که به‌زودی مثنوی و برنامه‌های گنج حضور مونس اصلی من شدند. دستورالعمل‌هایی که توسط شما از مولانا آموختم با آموزش‌های جامعه از زمین تا آسمان فرق داشت. اکنون منظور هستی را درک کرده‌ام، یقین دارم که راهم درست است، دست زندگی را در لحظه‌لحظه زندگی‌ام می‌بینم و می‌دانم که زندگی من را همان نیروی عظیم هستی اداره می‌کند که به‌صورت جانی بزرگ در جسم آدم قرار دارد و او همه لطف و مهر است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای قاسمی: جناب آقای شهبازی عزیز مهمان هر لحظه می‌آید و تلاش می‌کنم در خانه باشم، ولی خیلی وقت‌ها هم نیستم و خلعت را بازپس می‌برد. افتان و خیزان و خفته‌شکل و بی‌ادب دارم طی مسیر می‌کنم. ولی در عین تنهایی شاد هستم، مرتب ورزش می‌کنم و نهایتاً دست شمای عزیز را می‌بوسم. خداحافظ آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خداحافظ. عالی، عالی، آقای دکتر. باز هم زنگ بزنید.

آقای قاسمی: قربانت بروم. سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای دکتر قاسمی]

۱۴ - آقای احد از مرودشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احد]

آقای احد: من می‌خواهم کلاً به شما و کسانی که دست‌اندرکار این برنامه زیبا است تبریک بگویم به کل گنج حضوری‌ها تبریک می‌گویم و خدا را سپاس و سپاس‌گزارم به‌خاطر این برنامه زیبا.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای احد: یک شعری از حافظ چون از استان فارس هستم زمزمه کنم برای همه‌مان.

آقای شهبازی: بفرمایید. به‌به!

آقای احد: ولی جناب شهبازی خدا می‌داند من هرگاه می‌روم حافظیه شیراز یادی از شما، از تمام دوستان گنج حضور می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احد: قضایای خودم را بگذار بگویم بعد شعر را. این داستان من از دوران طفولیت چالش روحانی داشته. این قسمت روحانی من کسی نبود که پرورش بدهد و من از آن چالش‌ها بیایم بیرون و به اوج برسم، تماماً روی این کره خاکی سیر می‌کردم. شصت و سه چهار سال عمر از خدا دارم تنها چیزی که می‌توانم بگویم برای من لذت دارد و لذت‌بخش است برنامه گنج حضور و در مسیر معنا بودن آن است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احد: چراغی در خانه ما، تکتک خانه‌های ما روشن کرده‌ای که در طول تاریخ نمی‌خواهم تأییدت کنم و نیاز به تأیید هم ندارید شما جناب شهبازی، که در طول تاریخ چنان چراغی روشن نبوده و نخواهد شد. آن چیزی که من می‌بینم و در وجود خود می‌بینم و در وجود تمام شعرا و کسانی که سیر و سلوک کرده‌اند و شما دارید می‌آموزید، از آن مسیر ذهن و نفس اماره خارج شده‌ایم، خدایا شکر!

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد؟

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخ‌پی کجاست؟

خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد؟

کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی
حق‌شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد؟

لعلی از کان مروت برنیامد سال‌هاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟

شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد؟

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد؟

صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد؟

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت؟
کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد؟

حافظ! اسرار الهی کس نمی‌داند، خاموش
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۹)

آفرین بر شما، آفرین بر همکارانتان، آفرین به کسانی که پیام عشق می‌دهند و ما را از آن ناامیدی به امید تبدیل
می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احد: و مولانای عزیز می‌گوید چه؟ طبق حافظ می‌گوید:

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید.



و آخرین شعر مولانا را بخوانم، حالا من آن چنان معنی نمی‌توانم ولی می‌گویند:

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

خدا شاهد است که دنیای خاکی برای من دیگر ارزش ندارد و آن را سه‌تلاقی کرده‌ام و از درون به آرامش نسبی
رسیده‌ام.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احد]

۱۵ - خانم اکرم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: الحمدلله آقای شهبازی، مگر می‌شود یک شراب‌پخش‌کنی، ساقی‌ای مثل شما باشد حتی اگر آقای شهبازی توی خواب باشیم، ولی ارتعاش شما باشد، واقعاً عشق است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، شما لطف دارید.

خانم اکرم: بیننده قبلی فرمودند که سه‌طلاقه کردند. جناب حافظ یک بیت جانانه دارد خیلی مصمم می‌گوید، آقای شهبازی یک ماه است من این را من می‌خوانم، می‌گوید که:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: می‌گوید اصلاً زمانی که من عشق را دریافت کردم، زمانی که فهمیدم عشق چیست، نماز میت خواندم برای کل دنیا.

هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مُردار شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: آقای شهبازی می‌خواستم برنامه قبلی زنگ بزنم، به شما بگویم از ته قلبم این را برای شما بخوانم:

در میان صالحان، یک اصلحی‌ست
بر سر توقیعش از سلطان صحی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صحّ: مخفف صحّ به معنی درست است، صحیح است.

انشاءالله آقای شهبازی ما هم آن مَهر ایزدی را بخوریم که تأیید شد، آن صحیح را بخوریم. ماشاءالله به وجود شما، با این همه عشق و آقای شهبازی این‌جا، این در گنج حضور دری است که باز شده به سوی همه آدم‌ها،



عرفانی، دینی، علمی. من هر موقع زنگ زدم به شما، شما به من اصلاً نگفتید نرو، نماز نخوان حتی بعد از تلفن من گفتید که این برنامه برای دینی‌ها هم خیلی خوب است، اعمالشان را جانانه انجام می‌دهند، عمیق انجام می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: بله آقای شهبازی، بله، بله.

این دهان بستی، دهانی باز شد
کو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

لب فروبند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

خوان: سفره

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی
پُر ز گوهرهای اجلاّلی کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹)

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آتش با ملک انباز کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱)

لقمه‌ای کآن نور افزود و کمال
آن بُود آورده از کسب حلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۲)



إجلالی: گران قدر

لعین: ملعون

همشیره: خواهر، در این جا به معنی همراه و دمساز

آقای شهبازی اصلاً چه بگویم الآن من این قدر ارتعاش شما را دریافت می‌کنم، که جایش است بخوانم:

**جام مُباح آمد، هین نوش کُن
بازره از غابِر و از ماجرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)**

مُباح: حلال، جام مُباح: شرابِ حلال
غابِر: گذشته

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم:

**مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبِّ الفَلَق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)**

رَبُّ الفَلَق: پروردگارِ صبح‌گاه

آقای شهبازی، واقعاً منی که ابیات مولانا را نگاه می‌کردم آن قسمت‌های اول، من می‌گفتم این را، این‌ها را چه جوری این‌ها حس می‌کنند!

آقای شهبازی شما می‌گویید برنامه تأثیر نداشته، کم داشته، یا هر جوری، می‌خواهم بگویم تأثیر داشته، چه جوری تأثیر داشته! آقای شهبازی همسر من نانوا است، بعد سواد پایینی دارد، خانه ما چقدر دفتر هست، این قدر این آقا زنده شده، این قدر صبور است، این قدر

**صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)**

آقای شهبازی، جلوی ظرفشویی بیت‌های مولانا است، روبه‌روی جلوی درب بیت‌های مولانا، اصلاً همه‌جا دفتر، تکه تکه بیت.

سفر راه نهران کن سفر از جسم به جان کن

ز فرات آب روان کن بزن آن آب خضر بر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: آقای شهبازی،

تازه کن ایمان، نه از گفت زبان

ای هوا را تازه کرده در نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸)

این‌ها را همه را می‌بیند، این آقا این قدر شریف است، این قدر برجسته است، یک بار نمی‌گوید اکرم این قدر دفتر، این قدر کاغذ، اصلاً نمی‌گوید یا بگوید چقدر جلوی تلویزیون می‌نشینی؟ چرا می‌نویسی؟ این قدر که آقای شهبازی یک آدمی که نمی‌توانست ابراز کند، خانه‌مان را سیو (save: ذخیره شماره) کرده بهشت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: همسرش را سیو (save: ذخیره شماره) کرده پشت و پناهم [بغض خانم اکرم]. واقعاً آقای شهبازی عشق معجزه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و شما، شما همان: «در میان صالحان، یک اصلحی ست».

آقای شهبازی: اکرم خانم شعر خواندن شما هم واقعاً شگفت‌انگیز است. خیلی قشنگ می‌خوانید، درحالی‌که شما، شما گفتید چقدر سواد دارید؟ ببخشید می‌پرسم.

خانم اکرم: آقای شهبازی سوم راهنمایی هستم.

آقای شهبازی: سوم راهنمایی.

خانم اکرم: کلی کلی شعر حفظ کردم، نه این‌که تلاش کنم شعر حفظ کنم آقای شهبازی، نشستم بی‌خیال دنیا شدم این بیت‌ها رفته توی وجودم.

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

اکرم خانم: آقا ناظر، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، اگر ستمی بود، دردی بود توی زندگی من، از خود اکرم بوده، از آن دید بدش بوده، از آن نفس بزرگش بوده.

آقای شهبازی باز می‌خواهد طولانی بشود، شاید بعضی‌ها ناراحت بشوند، ولی من برنامه را کامل هم نگاه نکنم، یک بی‌تی به دلم بنشیند، این قدر تکرارش می‌کنم، گفتید به یک بیت بچسبید، هزار بار تکرارش کنید.

همچو کنعان سوی هر کوهی مرو
از نبی لا عاصم الیوم شنو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۱)

نُبی: قرآن کریم
لا عاصم الیوم: امروز نگهدارنده‌ای غیر از خدا نیست.

آقای شهبازی: به به!

خانم اکرم: به دلم که می‌نشیند می‌گویم من باید مطلب را بگیرم، باید بدانم مأموریت من نگه داشتن این چراغ حضور است روشن.

آقای شهبازی: عجب! آفرین!

خانم اکرم: فتوادهنده خودم باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: گفتید که آقای شهبازی خودتان فتوادهنده باشید، خودتان تعیین کنید جنستان از چیست، نه یکی دیگر.

آقای شهبازی: و شما می‌دانید وجود شما برای آدمی مثل من خیلی تشویق‌کننده است، شما این بیت مشکل را می‌خوانید:

در میان صالحان، یک اصلحی‌ست
بر سر توقیعش از سلطان صحی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲)

توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
صح: مخفف صح به معنی درست است، صحیح است.

خیلی‌ها نمی‌دانند اصلح چیست واقعاً، یعنی ممکن است تحصیلات بالایی هم داشته باشند. این چیزهایی که شما می‌دانید و این قدر روان می‌خوانید، اصلاً خیلی شگفت‌انگیز است برای من. حالا اگر کسی با سواد سوم راهنمایی این قدر بتواند بفهمد، پس ما باید این دانش را پخش کنیم، اگر مردم یاد نمی‌گیرند، کار نمی‌کنند، این دانش کار می‌کند. بعضی اوقات خب ما شعرهای مشکل می‌بینیم می‌گوییم خدایا این بیت‌ها در سطح عموم هست؟ الان ما می‌بینیم هست، اگر جدیت کنند، اگر توجه کنند.

چقدر روان می‌خوانید شما، اصلاً باورکردنی نیست! این قدر روان هستید شما به تلفن خودتان گوش کنید، ببینید چه جوری این شعرها را می‌خوانید شما. همه تأیید می‌کنند این خواندن، خواندن یک استاد دانشگاه است، در آن سطح یک نفر می‌تواند شعرها را این طوری بخواند، ولی شما روان، آن هم حفظ، به موقع به کار می‌برید. خب این نشان می‌دهد که این دانش گرچه بعضی موقع‌ها ظاهرش از لحاظ ادبی مشکل است، ولی اگر فارسی‌زبانان کوشش کنند، از سد این ادبیات به ظاهر مشکل می‌توانند رد شوند.

بله ممنونم، خیلی، بگویید اگر صحبت دیگری دارید بفرمایید. من مطمئنم که بینندگان ما پیغام‌های شما را خیلی دوست دارند. یک درس بزرگی است گوش کردن به شما، برای من خیلی خیلی تشویق‌کننده است این کوشش، شما موفق شدید.

من یادم است آن تلفن‌های اول شما، کاملاً از چارُق ایازتان من کاملاً یادم است و شما این قدر پیشرفت کردید، خوب هم توضیح می‌دهید دیگر می‌گویید این بیت‌ها را زدیم به در و دیوار، می‌خوانیم، تکرار می‌کنیم. همه باید آن کار را بکنند، بفرمایید باز هم می‌دانم بارها من از شما پرسیدم یک مقدار نظرتان را بگویید که اگر پیشنهادی دارید مردم چکار کنند؟ مخصوصاً خانم‌ها، خانم‌ها می‌توانند مثل شما؛ الان شما چند سال است شما به این به اصطلاح گنج حضور گوش می‌دهید؟

خانم اکرم: آقای شهبازی شش سال است گوش می‌دهم. بعد خیلی برایم مهم بوده توی این سال‌ها که گوش دادم، خیلی حالم خراب بود آقای شهبازی خیلی، یعنی شدیداً کنترل می‌کردم، بعد آمدم آشنایی‌ام این جوری بود که خیلی درد زیادی داشتم، آمدم تلویزیون را روشن کردم، چهره مبارک شما دیدم، شما بیت:

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر
آرام تر از آهو بی باک تر از شیرم
(شاعر: ناشناس)

این بود و آقای شهبازی میخکوب شدم، این حضور شما، شما از جنس انبیا و اولیا هستید. آقای شهبازی می‌خواستم یک نکته‌ای را بگویم، بگویم آقای شهبازی چندین بار شما گفتید من نیامده‌ام این‌جا باورهای شما را عوض کنم، نیامده‌ام دین شما را عوض کنم. شما آمده‌اید که به ما حضور را یاد بدهید، آمده‌اید بگویید که آقا مولانا گفته چنین حالتی هست‌ها، بین شما و خدا یک واسطه‌ای هست آن هم تصویر ذهنی است، انگار یک دلال است، آقا این را ردش کن برود، خودت وصل شو.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: شما آمده‌اید بگویید زنده شو، زنده شو. و آقای شهبازی بچه‌های من توی این مسیر خیلی کمکم می‌کنند. مه‌رسا این‌جا نشسته، همه‌اش می‌گوید به آقای شهبازی بگو. مه‌رسا آن روز به من می‌گوید مامان دوست داری خدا از تو راضی باشد؟ می‌گویم بله، هدفمان همین است. می‌گوید پس بیت‌های مولانا را حفظ کن، همه‌اش از قرآن است. خب این بچه چه پیغامی دارد می‌دهد؟ که روی خودت کار کن. و اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ آقای شهبازی این قدرت بیان شما، اصلاً ما کجا و ابیات مولانا کجا؟ این از حضور نورانی شما است، از حضور خورشیدوار شما است که تابیدید، نگاه نکردید که چه کسی چه من‌ذهنی‌ای دارد، وگرنه اوضاع ما خیلی خراب‌تر از این‌ها بود. آقای شهبازی زندگی‌ها نجات دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم اکرم: این قدر خوشحالی هدیه دادید، اصلاً آغوش گرفتن بچه مگر بلد بودیم آقای شهبازی؟ الان من محمد شش هفت ماهش است بغلش که می‌کنم واقعاً آن حسی که شما می‌گفتید نگاهتان عاشقانه باشد و با حضور باشد اصلاً آدم دلش نمی‌آید چیزی بگوید به این بچه‌ها. و آقای شهبازی واقعاً من با تمام وجودم سپاس‌گزاری می‌کنم، اصلاً کلماتی که می‌گویید سخت نیست و یک نکته اگر که مردم راضی باشند بکنند که به صحبت‌های شما دقت کنند، اگر شما می‌گویید این بیت‌ها را حفظ کنید، حفظ کنند.

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم:

حَبَّذَا دُو چَشمِ پَایانِ بَینِ راد
 که نگه دارند تن را از فساد
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)
 آن ز پایان دید احمد بود کو



دید دوزخ را همینجا مو به مو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۸)

دید عرش و کرسی و جنّات را

تا درید او پَردهٔ غَفَلات را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۹)

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زَاوَل بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

حَبِّدَا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

پَردهٔ غَفَلات: پردهٔ هم‌هویت‌شدگی‌ها، پردهٔ پندار

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و آقای شهبازی تمام می‌کنم من، واقعاً ممنونم، استاد عشقید، عشقید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! لطف دارید.

خانم اکرم:

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخْرهٔ هر قبلهٔ باطل شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

سُخْره: دلیل، موردِ مسخره، کارِ بی‌مزد

خیلی عیان است، روشن است هر کاری می‌کنید با حضور انجام بدهید.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم اکرم خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۱۶ - خانم شهین از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهین]

خانم شهین: وای چقدر خوشحالم، چقدر خوشحالم و چقدر خوشبختم من آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهین: مبارک باد، مبارک باد برنامه ۱۰۰۱، مبارک باد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم شهین: ممنونم از شما داداشی خوبم، داداشی خوبم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهین: زنده باشی. چکار کردی تو، تو چکار کردی با ما، این قدر زندگی‌مان متحول شده، این قدر به بیداری

رسیدیم، این قدر خودمان را شناختیم، این قدر روی خودمان داریم کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

خانم شهین: تو چکار کردی با ما برادر خوبم، داداشی خوبم! من شهین هستم از تهران زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شهین خانم! خواهش می‌کنم لطف دارید.

خانم شهین: واقعاً تبریک دارد، واقعاً تبریک دارد. من روزشماری می‌کردم برای یک چنین روزی. من الان هشت

نه سال است که به برنامه شما گوش می‌کنم.

روزشماری می‌کردم می‌گفتم خدایا، خدایا خدایا یعنی می‌شود؟! یعنی هزارمین برنامه را من می‌بینم؟! یعنی

هزارمین برنامه را آقای شهبازی ان‌شاءالله که برنامه را اجرا می‌کند، ای خدا! یعنی مبارک باد! تبریک، تبریک،

تبریک!

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم شهین: چکار کردی؟! واقعاً کاری کردی کارستان، با ما ملت، با جهان، مخصوصاً ایرانیان. آقای شهبازی

واقعاً ما متحول شدیم، من خودم اصلاً زندگی‌ام دگرگون شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: این قدر آقای شهبازی من روی حرف‌های شما، صبح که بلند می‌شوم تلویزیون را روشن می‌کنم، می‌روم کوچه خرید تلویزیون را خاموش نمی‌کنم، دلم وقتی که می‌آیم خانه می‌خواهم چهره شما را ببینم. چهره شما توی خانه من یک آرامشی دارد، یک برکتی دارد، یک نوری توی این خانه من هستش آقای شهبازی.

من خیلی بلد نیستم آقای شهبازی حرف بزدم چون سواد خیلی هم ندارم، خیلی هم خوب بلد نیستم حرف بزدم، ولی از این‌که با شما الآن حرف زدم، یک دنیا، یک دنیا خوشحال هستم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم شهین: مثل این‌که خدا تمام دنیا را به من داده. من از صبح تا شب قربان صدقات می‌روم همین‌جوری، همه‌اش می‌گویم قربانت بروم داداشی خوبم، قربانت بروم داداشی خوبم. یک وقت بچه‌ها برمی‌گردند نگاه می‌کنند خدایا من دارم قربان صدقه، می‌گویم ها این داداشی من است، این برادر خوب من است.

بچه‌ها دیگر می‌دانند وقتی که من قربان صدقه می‌روم چه کسی هستم. آقای شهبازی من خیلی خیلی عوض شدم، خیلی تغییر کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: تمام من‌های ذهنی را من داشتم و دارم هم هنوز، ولی آقای شهبازی همان تشخیص که مساوی آزادی است، خیلی من روی این تکیه می‌کنم و خیلی رویش کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: و قشنگ آقای شهبازی، از آن موقع‌ها هم قبل از برنامه تشخیص می‌دادم، ولی بلد نبودم که چکار باید بکنم با این تشخیصم، با این من‌های ذهنی، ولی الآن وقتی که تشخیص می‌دهم، چه من‌های ذهنی خودم، چه من‌های ذهنی اطرافیانم را، وقتی تشخیص می‌دهم آقای شهبازی باور کنید بدون واکنش، بدون این‌که قضاوت کنم، و با آرامش وقتی که این تشخیص را می‌دهم، مثل این‌که آقای شهبازی سبک می‌شوم، مثل این‌که رها می‌شوم، یک حال خوبی به من دست می‌دهد که من این من‌ذهنی‌ام را شناختم و رویش کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: این من‌های ذهنی من مال گذشته است مال الآن نیست، پس من باید این من‌های ذهنی‌ام را بیندازم دور، «لا» کنم این من‌های ذهنی‌ام را.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم شهین: من من‌های ذهنی‌ام نیستم، من امتداد خدا هستم. من فکرهایم نیستم، من حسادتم نیستم، من واکنش نیستم، من این‌ها نیستم، من از جنس خدا هستم، من امتداد خدا هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: آقای شهبازی این قدر من آرام شده‌ام. من از تنهایی خیلی وحشت داشتم، یعنی نمی‌ترسیدم ولی تنهایی یک جوری بغض بود همیشه توی این گلوی من، یک حال عجیبی داشتم. دنیای آدم اگر خانه من می‌آمد و می‌رفت، من خودم مهمانی‌ها می‌رفتم و عروسی‌ها می‌رفتم، این بغض توی گلوی من بود، باز یک چیزی از درون من را ناراحت می‌کرد.

آقای شهبازی داداشی خوبم، الان اصلاً آن احساس را ندارم، آن حس‌ها را ندارم، الان دلم می‌خواهد همه‌اش خانه تنها باشم و با شما باشم، حرف‌های مولانا، شعرهای مولانا گوش کنم، تنها باشم، نه کسی بیاید نه کسی برود، نه خودم دیگر جایی بروم، اصلاً دیگر این چیزها برای من، اصلاً من را ناراحت نمی‌کند که حالا آدم بیاید و آدم برود من را خوشحالم بکند.

آقای شهبازی شما به من یاد دادید کسی نمی‌تواند تو را خوشحال کند، تو خودت باید خودت را خوشحال کنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم شهین: تو برای دیگران گریه نکن، برای خودت گریه کن شهین. تا الان برای دیگران گریه کردی، الان دیگر باید برای خودت گریه کنی. وقتی که برای خودم گریه می‌کنم آقای شهبازی لذت می‌برم، خوشحال هستم. وقتی که خودم روی خودم کار می‌کنم، وقتی که من‌های ذهنی‌ام را می‌شناسم، وقتی که به آن آرامش می‌رسم، کسی را مقصر نمی‌دانم.

وقتی که به تنهایی خودم می‌روم آقای شهبازی و فکر می‌کنم به گذشته‌ام، به کارهایم، به اشتباهاتم، می‌گویم ببین مقصر خودت بودی، الان هم مقصر اگر من‌های ذهنی‌ات می‌آید و تو را ناراحت می‌کند، نگرانت می‌کند، مقصر خودت هستی. دیگر یاد گرفتم که کسی را مقصر ندانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: خودم را مقصر بدانم. من مقصر هستم برای خوب بودنم یا بد بودنم، من هستم که بهشت و جهنم را می‌سازم. من اگر امروز بلند بشوم زندگی‌ام با من‌ذهنی باشد، خب زندگی‌ام خب توی جهنم هستم. اگر من من‌های ذهنی را بگویم به آن‌ها بابا بروید من با شما کاری ندارم، بروید دیگر، تا الان بودید با من، خیلی خوش

آمدید، دیگر الآن نباشید، من نیستم، من کسان دیگر را دارم که از شما خیلی بهتر هستند، خیلی خیلی بهتر هستند، بروید خواهش می‌کنم، از خانه من بروید بیرون.

آقای شهبازی این‌ها حال من را خوب می‌کند، این‌ها به من آرامش می‌دهد، این‌ها به من عشق می‌دهد، داداشی خوبم، برادر خوبم، عزیز دلم تو توی دنیا تکی، یعنی نمی‌دانم من چه بگویم، به خدا نمی‌دانم، اصلاً زبان من قاصر است، اصلاً نمی‌دانم چه چیزی من باید بگویم.

من فقط آقای شهبازی داداشی خوبم، می‌گویم:

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن که لب‌خشک است باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید.
لاغ: بیهوده

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

آقای شهبازی این «اَنْصِتُوا» همیشه توی ذهن من است، توی زبان من است، هر جا می‌آیم یک خرده حرف زیادی بزنم، این اَنْصِتُوا را می‌خوانم. «اَنْصِتُوا را گوش کن خاموش باش»، خاموش باش بگذار خدا جای تو حرف بزند، این قدر با من ذهنیات حرف نزن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهین: قربانت بروم الهی، آقای شهبازی خیلی خوشحالم، باز هم به شما تبریک می‌گویم، باز هم مبارک باد، مبارک باد، هزار و یکمین برنامه‌ات را هم دیدم. ای خدا شکرت می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهین]

۱۷ - خانم بیننده از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی مبارک باشد، من هم هزارمین برنامه را به شما تبریک می‌گویم، برای خود ما و برای همهٔ دوستان عزیزم.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از کرج زنگ می‌زنم، اما ده سال است آمدم کرج. برنامه‌ات را الان هجده سال، دخترم دیگر هجده سالش است آره.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده: برنامهٔ ۹۷۳ زنگ زدم، قلبم داشت از جایش کنده می‌شد، دیگر قطع شد، الان هم شارژ گرفتم خدا را شکر گرفت. چقدر قلبتان پاک است آقای شهبازی. خدا ان شاءالله عمر باعزت به شما بدهد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بیننده: نمی‌توانم، یک دقیقه، نفس عمیق بکشم به قول دوستان.

آقای شهبازی: بکشید [خندهٔ آقای شهبازی] بله‌بله، بله.

خانم بیننده: خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم، وقتی شما می‌خندید، وقتی شما حرف می‌زنید، یک دنیای دیگر برایم باز شده توی زندگی‌ام خیلی اصلاً. از سال ۹۷ تا حالا فشرده دارم نگاه می‌کنم برنامه را، با برنامه‌تان انس گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: پسر همهٔ شعرها را حفظ کرده، اما ویدئو نفرستادم برایتان.

آقای شهبازی: چرا نمی‌فرستید؟

خانم بیننده: نمی‌دانم، شاید کم‌رو هستم، خیلی کم‌رو هستم من خیلی. آقای شهبازی من من ذهنی آن‌چنانی نداشتم مثل بقیه که می‌گویند مثلاً من ذهنی‌مان این‌جور این‌جور بود، خیلی ساکت بودم.



حالا هم خدا را شکر می‌کنم که این همه سال هر کسی هر چیزی گفت من سکوت می‌کردم با این که نمی‌دانستم «أَنْصِتُوا»، اما خیلی سکوت می‌کردم. حالا دارم می‌گویم خیلی خوب بود من در برابرشان جبهه نمی‌گرفتم یا داد نمی‌زدم، خیلی خوب بود، الآن خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم که سکوت می‌کردم.

و خیلی هم شما را، من و بچه‌هایم خیلی شما را دوست داریم. من آدم خیلی کم‌رویی هستم حالا دارم با شما حرف می‌زنم خیلی بهتر از قبل، دفعه اول که به شما زنگ زدم خیلی تپش قلبم بالا بود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: قربان چهره ماهتان بروم. شما انرژی خیلی خوبی به ما می‌دهید، به زندگی‌مان، به بچه‌هایمان. پسر می‌گوید مامان من داشتم یک حرف بی‌ادبی می‌زدم، آقای شهبازی گفت:

**ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: می‌گویم من درجا می‌خکوب شدم، با این که هفت هشت سالش است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: می‌گویم درجا می‌خکوب شدم، گفتم آقای شهبازی از کجا می‌داند دارد سر من ذهنی من داد می‌زند؟

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: برنامه‌تان وقتی که توی خانه می‌پیچد همه ما انرژی مثبت می‌گیریم از شما، همه‌مان، همه‌مان، هم من، هم پسر، هم دخترم.

دخترم، همین که سرش باردار بودم با برنامه‌تان آشنا شدم، الآن هجده سالش است، خیلی عصبی است، اما می‌آید توی خانه این قدر حالش خوب می‌شود، این قدر حالش خوب می‌شود، چرا؟ چون برنامه‌تان در جریان است، چون شما در خانه ما هستید. انگار برکت شما، برکت مولانا، «میر مجلس تویی و ما همه در تیر توایم»، ما همه در بند و در کمان توایم.



میر مجلس تویی و ما همه در تیر توایم
بند آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

تیر: تیره، طایفه
بند: بسته، اسیر
غمزه: اشارات معشوق

این را مرتب می‌خوانم آقای شهبازی، همیشه خدا را می‌بینم. [قطع تماس]

آقای شهبازی: آخ قطع شد. تلفن قطع شد، من هم باید با شما دیگر خداحافظی کنم، بله. حالا تلفن قطع شد یکی دیگر هم می‌گیرم. ماشاءالله شما هنوز پشت خط هستید.

۱۸ - خانم طلا از آبدانان ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طلا]

خانم طلا: آقای شهبازی جان، قربانتان بروم، قربانتان بروم، مبارک باشد برنامه هزار و یکم‌تان. من طلا هستم، قبلاً به موبایل‌تان زنگ می‌زدم گفتم از آبدانان ایلام، الهی که فدایتان بشوم، الهی که فدایتان بشوم. واقعاً بی‌مراد کردی از من ذهنی.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش**باخبر گشتند از مولای خویش**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت**حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو، ای خوش‌سرشت**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

واقعاً ما را به سرِشَت خودمان آشنا کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طلا: ما را آشنا کردید که ما از چه سرشته شدیم.

از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟**به کجا می‌روم آخر، ننمایی وطنم**

(منسوب به مولانا)

وطن ما فضای یکتایی است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طلا: آقای شهبازی جان، واقعاً اگر برنامه شما نبود، آقای شهبازی جان شاید اصلاً من حال خرابی داشتم نمی‌دانم، نمی‌دانم، ولی الان اُفتان و خیزان زیادی دارم و ده سال است با شما، با این برنامه هستم ولی با اُفتان و خیزان. واقعاً آقای شهبازی من نمی‌دانم [بغض و گریه خانم طلا] اگر این برنامه نبو من الان چه بودم؟ آقای شهبازی جان شما من را با خودم با اصلم آشنا کردی آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم طلا: واقعاً شما من را با اصلم آشنا کردی. من وقتی سکوت می‌کنم در برابر من‌ذهنی خودم و من‌ذهنی اطرافیانم، می‌فهمم که این سکوت چقدر برای من مفید است که می‌گوید:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جُستن نشان علّت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب‌کننده

صبر را بر حق قرین کرد ای فلان
آخر وَالْعَصْرَ را آگه بخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

«وَالْعَصْرِ.»

«سوگند به عصر.»

(قرآن کریم، سوره‌العصر (۱۰۳)، آیه ۱)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ.»

«که آدمی در زیانکاری است.»

(قرآن کریم، سوره‌العصر (۱۰۳)، آیه ۲)

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند و یکدیگر را به حق و صبر سفارش کردند.»

(قرآن کریم، سوره‌العصر (۱۰۳)، آیه ۳)

صبر هم نیکودمی است.

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی‌ست
که پناه و دافع هر جا غمی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طلا: واقعاً آقای شهبازی من نمی‌دانم، الآن حال کردم بعد از ده سال من توانستم با این برنامه زنگ بزنم. از برنامه ۹۹۹ چند بار زنگ زدم وصل نمی‌شد. امروز هم این چند بار است، دیگر این آخری که گفتم قطع شد، گفتم من بگیرم حالا ببینم چه می‌شود.

آقای شهبازی: چه خوب شد! [خنده آقای شهبازی]

خانم طلا: از آن فضای درونم به من گفت زنگ بزن همان لحظه، واقعاً آقای شهبازی [گریه خانم طلا] من نمی‌دانم چه جوری از شما تشکر کنم. آقای شهبازی جان واقعاً آخر برنامه است خسته‌اید، من یک نوه کوچولو دارم یک سال و دو ماهش است، می‌گویم این باباجان است برو بوسش کن، بعد بلندش می‌کنم می‌آید پیشانی شما را می‌بوسد.

آقای شهبازی: ممنونم. [خنده آقای شهبازی]

خانم طلا: او هم می‌آید نگاه می‌کند به این برنامه. بچه‌ها که می‌آیند، می‌آید به طرف تلویزیون و می‌رود، یک سال و دو ماهش است آقای شهبازی، خدا را شکر. می‌گویم خدایا این برنامه این قدر ادامه داشته باشد تا نسل‌ها، نسل‌ها با این برنامه بزرگ بشوند.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم طلا: ما که گذشته‌هایمان، خب دیگر آن‌ها گذشت دیگر، دیگر به گذشته نرو.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم طلا: خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم، هزار بار، هزار هزاران بار این برنامه ادامه داشته باشد.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم طلا: آقای شهبازی جان قربانتان بروم، من را ببخشید آقای شهبازی جان یک چیزی، چند روز پیش می‌خواستم بروم قانون جبران را رعایت کنم مادی، رفتم، من زیاد سواد زیادی ندارم، بلد نیستم با کارت [قطع صدا]. بعد رفتم دیدم چند نفر آن‌جا بودند، گفتم حالا تا من برسم آن‌ها تا هستند من کارت به کارت کنم، دیدم آن‌ها رفتند. آن‌ها رفتند ولی خودم همین‌جور کارت را که زدم آقای شهبازی تند تند عملیات را انجام می‌دادم، این عملیات شد، من قانون جبران را رعایت کردم، با این‌که هیچ چیزی بلد نبودم اما آن لحظه برای من این کار انجام شد.



آقای شهبازی قربانتان بروم، دیگر مزاحمتان نمی‌شوم، خسته نباشید آخر برنامه هم هست. ما را دعا کنید آقای شهبازی، من که همیشه برایتان دعا می‌کنم، سحرها برایتان دعا می‌کنم. برای پدر مادرتان هم قرآن می‌خوانم. پنج کلاس هم سواد دارم، سواد زیادی ندارم.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین، آفرین! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طلا]

مجمع تخصصی



۱۹- صحبت‌های آقای شهبازی

خب دوستان برنامه به پایان رسید با اجازه شما. دیگر خیلی دیر شده این‌جا، [خنده آقای شهبازی] بگویم چند است! ساعت چند است؟! ما ساعت ۷ شروع کردیم الآن ساعت ۳:۴۵ دقیقه است، بله ۵ ساعت به علاوه ۳ ساعت، ۴ ساعت تقریباً، حدود ۹ ساعت است با فاصله شام، در خدمتان هستیم.

خب خیلی شیرین است که ما به پیغام‌های شما گوش بدهیم واقعاً، این آخر برنامه مطمئن هستیم هر کسی که به این برنامه گوش می‌کند انرژی می‌گیرد از این که مردم در بهبود خودشان پیش رفته‌اند واقعاً، زندگی‌شان را عوض کردند، تبدیل به احسن شدند. آن‌ها هم تشویق می‌شوند، شیرین است برای همه، خب برای من هم خیلی شیرین است که پیغام‌های شما را گوش بدهم و شما تغییرات خودتان را، انداختن دردهایتان را، بخشیدن رنجش‌هایتان را، پیشرفتات را، حضورتان را، این‌جا بیان کنید، مخصوصاً شعرهای مولانا را بخوانید.

این که من مطمئن هستیم می‌گویند ما سواد نداریم در عین حال بیت مولانا را خیلی صحیح می‌خوانند، روان می‌خوانند، خب این خیلی تشویق‌کننده است. شما می‌دانید که با خواندن اشعار مولانا واقعاً سه ورزش را با هم می‌کنید، فقط ورزش جسمی در آن نیست، شما از نظر روحی، فضاگشایی و اتصال به خداوند ورزش می‌کنید، این ورزش می‌خواهد.

از طرف دیگر با خواندن این ابیات و رفتن به حالت فضاگشایی، هیجان‌ات سفت و سختتان مثل خشم و ترس و این‌ها، این‌ها تلطیف می‌شوند، یعنی دارید ورزش هیجانی می‌کنید.

از طرف دیگر به تدریج شما خلاق می‌شوید، اصلاً خود خواندن این شعرها و تأمل و پیدا کردن معانی ابیات و به کار بردن آن‌ها و پیدا کردن مصداق آن‌ها، یک ورزش عالی ذهنی است، ورزش فکری است یعنی.

شما می‌دانید که ما به این سه ورزش احتیاج داریم. شما فقط روزی یک ساعت و نیم، دو ساعت راه بروید، هر چهار ورزش را کرده‌اید، ورزش روحی، روزبه‌روز فضاگشایی می‌کنید، اتصالاتان به زندگی بیشتر می‌شود بیشتر می‌شود، بیشتر از جنس زندگی می‌شوید، روحتان باز می‌شود و این چسبندگی به امور مادی شروع می‌کند به کم شدن، شناسایی مساوی آزادی است.

فکران کار می‌کند، برای همین است پس از یک مدتی شما خلاق می‌شوید.

«صنع» ببینید صنع اصلاً به سواد احتیاجی ندارد، صنع، آفریدگاری خداوند است، صنع ورزش مهمی است، آفریدن مهم‌ترین ورزش است که هم ورزش روحی است، هم فکری است، هم هیجانی است، باید هیجان‌ات شما به شما اجازه بدهند که شما یک حرف حسابی بزنید، اگر دچار خشم باشید، ترس باشید، اضطراب باشید،

گرفته باشید، انقباض داشته باشید، نمی‌توانید. پس آن انقباضات، آن واکنش‌ها، تلطیف می‌شود، این ورزش هیجانی مهمی است.

عده زیادی از مردم نمی‌توانند این کار را بکنند در نتیجه روزبه‌روز خشمشان بیشتر می‌شود، ترسشان بیشتر می‌شود، انقباضشان بیشتر می‌شود، دردشان بیشتر می‌شود، گرفتاریشان بیشتر می‌شود و نبود این سه ورزش روی جسمشان اثر مستقیم دارد.

کسی که هیچ اتصالی به زندگی پیدا نمی‌کند، حضور ندارد، هیجان‌اتش را نمی‌تواند تلطیف کند و فکرش هم درست کار نمی‌کند، ذهنش درست کار نمی‌کند، یا اگر کار می‌کند هم‌اش به چیزهایی که بد است فکر می‌کند، چیزی که آدم را خشمگین می‌کند، می‌ترساند، چیزی که آدم را منقبض می‌کند، همین حالت‌ها اثر مستقیم به این جسم ما دارد برای همین جسم ما مریض می‌شود.

یعنی شما اگر به این برنامه واقعاً با تعهد گوش بدهید یک مقدار هم ورزش جسمی بکنید عالی است، زودی حالتان خوب می‌شود، شما احتیاج به قرص ندارید، فضا باز بشود، جوهر خیر، برکت امروز غزل می‌گفت، پادشاه زیبایی بیاید به مرکزتان، سال‌هاست می‌خواهد بیاید به مرکز انسان، با مقاومت نمی‌گذارد انسان، شما آن مقاومت را یک کمی کم کنید، او، خداوند، زندگی اختیار شما را در دست می‌گیرد. شما را اداره می‌کند، می‌فهمید که این فرعون من‌ذهنی کاره‌ای نیست، این را از تخت می‌اندازید، از آن بالا می‌آورید پایین، دیگر زندگی‌تان را نمی‌تواند خراب کند، خرابکاریش را می‌بینید.

همین حرف‌هایی که من می‌زنم الان، امروز همه زدند. حتی آن‌هایی که سواد کم داشتند، خب این خیلی خبر خوبی است برای شما. شما در هر وضعیتی هستید این برنامه به شما کمک می‌کند، نه به‌خاطر این که من اجرا می‌کنم، به‌خاطر همین مرد بزرگ به‌نام مولانا، انسان بزرگ، یکی از بزرگ‌ترین‌ها. ممنون هستیم، از توجه شما ممنون هستیم.

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆